بلکه اسم است و در بعضی از امثله معنی او معنی مصدر است چون تبیان و تلقای که اسم
مصدر اند بمعنی بیّن و ملاقات بسیار و چهارده اسم دیگر برین وزن آمده اند
که بمعنی مصدر نیستند تهوای که پاره از شب را گویند و تنبراک و تعشار و تبرناع
و این سه نام جایهای مواضع اند و تمساح نام نهنگ و بمعنی مرد کذاب نیز آمده
و تلفاق که نام دو جامه ایست که باهم ترک شده باشند و تلقام که بمعنی زود
خورنده لقمه است و تمثال که مشهور است و تجفاف که نام برگستوان است که بر اسب
اندازند و تمراز که نام خانه کبوتر است و تضراب و آن نام وقتی است که در آن
وقت شتر بر ماده می جهد و تلعاب که صفت است بمعنی بسیار بازی دوست
و تقصار یعنی قلاده و تنبال یعنی آدم کوتاه و یجی المصدر الثلاثی المجرد ایضا علی
مفعل قیاسا مطردا نحو مقتل و مضرب و مخرج اما مکرم و معون والا مجامع
فنادران حتی جعلهما الفراء جمعا لمکرمة و معونة و من غیره علی زنة المفعول
کمخرج و مستخرج و کذالک الرواقی و اما ما جاء علی مفعول کالمیسور والمعسور
والمجلود والمعقول فقلیل و فاعلة کالعافیة والباقیة والکاذبة اقل
و مصدر از باب ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا نیز می آید
و این را مصدر میمی می نامند و این وزن قیاسی است و لو وقف سماع ندارد
چون مقتل بمعنی قتل و مضرب بمعنی ضرب و مخرج بمعنی خروج و بضم میم و عین سماعی است
و قیاسی نیست چون مکرم بمعنی کرم و معون بمعنی عون حتی انکه فرا انکار

موذه

انکار نموده مصدریه معونه بمعنی اعانت است و سیبویه جمعیت از آن نیز انکار نموده.
و گفته در کلام عرب وزن مفعل بضم عین اصلا نیامده نه بعنوان مفرد و نه از باب
جمع و در بعضی از اشعار چون معون و مکرم واقع شده صیرافی گفته که بنا بر قول سیبویه
باید معون و مکرم را مخفف معونه و مکرمه دانست که از جهة ضرورت شعری تا از او افتاده
باشد و دور نیست که معون از مصادر میمیه باشد که بر وزن مفعولند و در اصل معوون
بوده بود بر وزن منصور و بسبب اعلال یعنی مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل
بکسر عین نیامده باشد و چنین نیست بلکه آمده لیکن قیاسی نیست چون مکبر و مسیر
و محیض و مقیل و مرجع و مجی و مبیت و معیب و مزید و مسیر و سیبویه در کریمه مطلع الفجر
بنا بر قرات بکسر لام مطلع را بمعنی طلوع گرفته بلکه بعضی تصریح نموده اند که در مصدر
میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد و موجل مگر هرگاه مثال واوی
معتل اللام نیز بوده باشد که در آن صورت قیاس فتح عین است چنانچه در اسم زمان
و اسم مکان نیز قیاس چنین است و بسا هرگاه تا بر آخر مصدر میمی افزوده می شود
خواه مفتوح العین باشد و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین بفتح عین و بکسر هر دو
آمده محمدت و مزمة و معجزه و مظلمة و معتبة و مشنئه و بکسر عین و ضم او هر دو آمده مغدرة
و معذرة و بفتح عین و ضم او هر دو آمده و میسرة و بحرکات ثلث آمده مهلک و مهلکه
و مقدرة و مأربة لیکن دخول تا شاذ است لیس فی ذوات التاء مفتوح العین شاذ است
از جهة تای مکسور العین و مضموم العین بی تا شاذ است از یک جهة که کسر عین است

یا ضم اوّل و مکسور و مضموم یا تا زائد و جهته شاذ اند و مصدر میمی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب می باید پس مفاعیل آن ابواب صلاحیت
مفعول له و مصدر و زمان و مکان جمع دارند چه جمع بر یک وزن اند و امتیاز میانه ایشان
بقراین خارجیه است و مصدر میمی بر وزن مفعول نادر است چون میسور و معسور و مجلود و مفتون
که بمعنی یسر و عسر و جلد یعنی صبر و فتنه اند چنانکه خدای عز و جل فرموده بایکم المفتون وجه مفتون
الفتنه بمعنی فتنه است و بمعنی مفعول میتواند بود بقرینه باء و سیبویه انکار نموده و وزن مفعول را و
میسور و معسور را صفت زمان میداند و مجلود را بمعنی مفعول تفسیر نموده و گفته المجلود العبد
الذی یجلد فیه یعنی مجلود صبری است که جلادت و روی بکار برده شود و مفتون را که بمعنی
مفعول تفسیر نموده و باء را زایده گرفته و مصدر میمی بر وزن فاعله کمتر است از وزن مفعول چون
عافیه میگویند عافاه الله معافاة و عافیة گفته می شود و عقب النبی الذی عاقبه و باقیه و بمعنی
بقا است قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیه و کاذبه که بمعنی کذب است قال تعالی لیس
لوقعتها کاذبه و شیخ رضی رض فرموده که ظاهر اینست که عافیه اسم فاعل است و در اصل صفت
بوده و از وصفیت نقل شده با سمیت چه الحال بمعنی اخر است و تا در آن علامت نقل است
و باقیه در آیه کریمه ممکن است که اسم فاعل بوده باشد بحذف موصوف و تقدیر چنین باشد
که فهل تری لهم من نفس باقیه و بر این قیاس کاذبه و تقدیر چنین است که لیس لوقعتها
کاذبه و نحو دحرج دحرجه بعلی و حرجته و دحراج بالکسر و مصدر رباعی دحرج و ملحقات او از ابواب
سبعه مزید فیه بر وزن ماضی خود می آیند بکسر یا زیادتی تا نابت در آخر چون فعلله
و فوعلة

نحو علقیة وقعلنة وفعولة وفعیلنة وفعلنة وفعلاة که در اصل فعلینة بوده یاء متحرک
ماقبل مفتوح قلب الف شده چون شملل وحوقل حوقلة وبیطر بیطرة وجهور جهورة
وشریف شریفة وقلنس قلنسة وقلسی قلساة واین هفت باب ملحقند بدحرج دحرجة
ودحرجة واین در مصدر این باب قیاسی است ودیگاه مصدر شان بر وزن فعلال.
بکسر فا وسکون عین می اید لیکن قیاسی نیست موقوف بر سماعست چون دحراج
وشملال وحیقال ومصدر مضاعف این باب بر این دو وزن می آید لیکن در وزن
فعلال فتح فا در مضاعف جایز است از برای تخفیف بسبب ثقل تضعیف چون زلزل
زلزلة وزلزالا بکسر فاء الفعل وفتح او ودر غیر مضاعف فتح او جایز نیست والمرة من الثلاثی
المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة نحو ضربة وقتلة وبکسر الفاء للنوع نحو ضربة وقتلة وما عداه علی
علی المصدر المستعمل نحو انشده واناخته فان لم تکن تاء زدتها واثبتة اتیانة ولقیته لقاءة
شاذ وبنای مصدر مره یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجردی که مصدر
او بی تا باشد بر وزن فعلة بفتح فا وسکون عین وفتح لام با تا بی در اخر می اید چون ضربة
ضربة وقتلة قتلة یعنی زدم وکشتم اورا یک زدن ویک کشتن وبکسر فا از برای دلالت
بر نوعیت است چون ضربة وقتلة یعنی نوعی از زدن وکشتن واگر مصدر ثلاثی مجرد
با تا باشد پس بنای مره بر همان وزن اوست بی تغیری چون درینه درایة ونشدة
نشدة بکسر دال ونون شیخ رضی رحه که فرق میانه ثلاثی مجردی که مصدرش با تا باشد
وبی تا خفی است که مص گفته در کلام هیچ یک از مصنفین این فرق مذکور نیست بلکه

ظاهر کلام ایشان آنست که مصدر مرة از ثلاثی مجرد مطلقا بر وزن فعلة باشد خواه مصدر
او با تا باشد یا نی بلکه سیبویه تصریح نموده باینکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن
فعلة می آید پس دریة دربة و نشدة بفتح نون و دال حذف الف در اول گفته می
شود مصدر او ست بی تغیر خواه رباعی مجرد باشد چون دحرجة یا رباعی مزید فیه
نهایت انکه اگر مصدرشان بی تا باشد تا افزوده می شود بر آخرش چون تدحرجة و انطلاقة
و استخراجة و اکرامة و اگر با تا است اصلا تغیر در ان راه نمی یابد چون تعزیة و چون
وچون این قاعده مرة منتقض شد بمثل اتیتة اتیانة و لقیتة لقاءة جهة از فعلال ثلاثی
مجرد دیگر بی تاست مصدر مرة باید که بر وزن فعلة با تبدیل یا ستی که اتیة و لقیة گفته شود
زیرا لقی و حال انکه اتیانة و لقاءة آمده و اتیة و لقیة غالبا نیامده مصو جواب گفته
که این دو بنا شاذ اند و اصل یعنی اتیة و لقیة نیز جایز است بلکه واقع است چنانکه
ابو الطیب گفته لقیت بدرب القلة الفجر لقیة شفت کمدی واللیل فیه قبیل اسما الزمان
والمکان مما مضارعه مفتوح العین او مضمومها ومن المنقوص علی مفعل نحو مشرب ومقتل
ومرمی ومن مکسورها و المثال علی مفعل نحو مضرب و موعد وجاء المنسک والمجزر والمنبت
والمطلع والمشرق والمغرب والمفرق والمسقط والمسکن والمرفق والمسجد والمنخر ابا
والمظنة فتحا وضما لیس لقیاس وما عداه علی لفظ المفعول اسم زمان و اسم مکان یعنی
اسمی که دلالت میکند بر زمان فعلی یا مکان فعلی مطلقا از ثلاثی مجردی که مضارع او
مفتوح العین بوده باشد و مثال نیز بر وزن مفعل بضم میم و عین و سکون فا می آید.

چون

چون مشرب از شرب یشرب و مقتل یقتل و مرمی از ناقص یائی و مدعی از ناقص واوی
و مولا از ناقص مثال و از فعلی که عین الفعل او مکسور باشد و از مثال واوی و یائی
بر وزن مفعِل بکسر عین می آید بشرط آنکه ناقص نبوده باشد چون مضرب و موعد
و علت این حرکات در عین اسم زمان و مکان است که ایشان التزام نموده تبعیٔ
اسم زمان و اسم مکان را بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین باشد باید که
عین اینها نیز مفتوح یا مکسور باشد و چون مفعُل بضم عین نیامده مگر نادرا چون مکرم
و معون لهذا در مضارع مضموم العین بدل از ضمه فتحه که اخف حرکات است در اسم
زمان و مکان آورده اند در مرمی و امثال او و مخالفه این قاعده بعلت تخفیف است و در
بعضی از اسماء زمان و مکان از مضارع مضموم العین بر وزن مفعِل بکسر عین
بخلاف قاعده مذکوره آمده اند چون منسک بکسر سین یعنی محل ذبح از نسک ینسک
بضم عین مضارع و مجزر بکسر زای نقطه دار یعنی محل نحر شتر از یجزر بضم عین و مطلع و منبت و
مشرق و مغرب و مفرق بکسر رای بی نقطه و بفتح نیز آمده یعنی محل جدا نمودن موی
پیش سر از موی عقب سر و مسقط و مسکن و مرفق که نام محل رفق است و باعتبار
آنکه مرفق دست محل رفق و ملایمت از این جهت مفصل انرا مرفق می نامند و مسجد
و منخر که اسم مکان نخیر است و آن آوازیست که از خیشوم برآید و این اسماء همگی
مکسور العین آمده اند با آنکه مضارعشان مضموم العین است و بعضی از اینها
مفتوح العین نیز آمده اند و اینها مفرق و مسجد و منسک اند و مجزر اینها نیز بکسر عین و

فتح هر دو داده با آنکه مضارعش مضموم العین است و ازین قبیل است مُدَث بکسر دال
و فتح او و ربوب بدب و این امثله از جهة نبات و لغت و گاه از مضارع مکسور العین
بر وزن مفعله بکسر عین با تا می آید چون مضربه در محل ضرب شمشیر است و منزلته
و این بنا از جهت تا نیز شاذ است و اسم زمان و مکانی که بر وزن مفعل بکسر میم و عین
بوده باشند چون منخر فرع مفعل بفتح میم و کسره عین است و بنای علحده نیستند یعنی
در اصل میم در و مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسره عین مکسور شده چنانکه منتن بکسر میم
و تا در باب اسم فاعل بنای تازه نیست. بلکه فرع منتن بضم میم و کسره میم در و بواسطه
مناسبت عین الفعل است و غیر این دو بنا بر این وزن نیامده هیچ باب و گاه
اسم مکان از یفعل بضم العین بر وزن مفعله بضم عین با تا می آید و این شاذ
است از دو جهت عین چه قیاس فتح اوست و دیگری از جهت تا چون مقبره و مظنه
بضم با و ظا و این دو بنا بفتح عین نیز آمده اند پس از یک جهت شاذ نباشد بدانکه رفع شد
و ذو در بعضی از امثله مذکوره ممکن است باعتبار آنکه اسم زمان و مکان چنانچه بعضی
از محققین تصریح نموده اند هر اسمند که دلالت کنند بر زمان مطلقی و مکان مطلقی
که زمان خاصی یا مکان خاصی از آنها ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد که یعنی
مکان ضرب و زمان وعده اند مطلقا هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت
کنند بر زمان خاصی یا مکان خاصی چون محشر که نه مکان و زمان اجماعی را محشر
نگویند بلکه غیر مخصوص است بر روز قیامت یا صحرای قیامت پس کسره در او

باین

باین اعتبار است و فتح در او باعتبار اراده معنی لغویست که عبارت از خانه خداست و هر محل سجود را
مسجد نامند عرفا اگرچه لغت مسجد بر او صادق است پس کسر عین در او ممکن است باعتبار معنی
عرفی بوده باشد که بآن اعتبار اسم مکان نیست و فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبره نیز نام موضعی
خاصی است که مرده را در او دفن مینمایند پس ضم او و دخول تا باین اعتبار است برین قیاس
مشرق و مغرب و بعضی از امثله دیگر و در بعضی از نسخهای متن چنین است که و نحو المظنه
بالکسر و المقبره فتحا و ضمة لیس بقیاس یعنی مظنه بکسر ظا شاذ است از دو جهته یکی حرکه عین
و دیگری تا چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا است و شذوذ مقبره بضم باز ازین دو
جهته است و بفتح با مشهور داشتن از جهته تا است و جاربردی در شرح المقبره فتحا و ضما
حرفی گفته که چیزی در توجیه آن نمیتواند شد و حاصلش آنست که فتح قیاسی نیست باعتبار آنکه
مراد از آن مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان اسمی است که دلالت کند بر
مکان مطلق و ضم ظاهر است شذوذ آن باعتبار آنکه مضارعش مضموم العین است و قیاس
مقتضی فتح عین اسم مکان است و این حرف ظاهر الفساد است از چند جهت یکی آنکه هرگاه
مقبره اسم مکان نباشد چرا فتح غیر قیاس باشد چه میشود که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین
در اسم مکان اقتضا نمیکند عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول مبنی است
بر آنکه اسم مکان نبوده باشد و ثانی مبنی است بر آنکه اسم مکان بوده باشد و این تناقض است
و اگر گویند که اسم مکان مطلق معین ناهر دو آمده و حرف اول مبنی بر ثانی است و حرف ثانی
مبنی بر اولست میگویم درین صورت شذوذ اصلا نخواهد بود نه باعتبار فتح و نه باعتبار ضم چه

..باعتبار حرکه ضم عین او و باعتبار اراده مکان خاص و فتح باعتبار مکان مطلق است هذا و اسم
زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد و یا رباعی مزید فیه
بر وزن اسم مفعول آن باب است که از وی بنا میشوند چون مخرج در باب افعال و
و مدحرج در باب فعلل و علی هذا القیاس الآلة علی مفعل و مفعال و مفعلة کالمحلب و المفتاح و
و المکسحة و نحو المسعط و المنخل و المدق و المدهن و المکحلة و المحرضة لیس بقیاس
مراد از آلت اسمی است که دلالت کند بر آلتی که بسبب او فعل از فاعل صادر شود
و بمفعول برسد چون منحت که واسطه است میان نجار و چوب در اتصال اثر او
باین و این بنا نمی شود مگر از فعل متعدی چنانچه از تعریف او ظاهر می شود و قیاسی
او بر سه وزن آمده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین دوم مفعال بکسر
میم و سکون فا مفعلة بالحاق تا بوزن اول چون محلب که نام ظرفی است
که شیر در و دوشیده می شود و این اسم آلت است باعتبار آنکه واسطه است
میان حالب و شیر و بدون او اثر دوشیدن از حالب بشیر نمی رسد و اسم مکان
نیست زیرا که مکان حلب موضعی است که حالب در آن می نشیند هنگام دوشیدن
شیر و مفتاح که آلت کشودن قفل است و مکنسة که علت روبیدن خانه است
و گاه بر وزن مفعل بضم میم و عین بی تا و مفعلة با تا می آید لیکن قیاسی نیست
بلکه موقوف بر سماعت و خصوص شش اسم بر این دو وزن مسموع شده چون
مسعط و آن آلتی است که بآن سعوط در دماغ میکنند و منخل و آن آلتی است

که بآن

که بان بنجا آرد و امثال او گرفته می شود وان غربال است و مدق وان آلت کوبیدن
چیزها دست و مدهن وان آلتی است که روغن دران میکنند از شیشه و غیران و
مکحله آلتی است که سرمه دران میکنند و محرضه آلتی است که اشنان دران میکنند و ظاهر
اینست که مدهن و مکحله و محرضه اسم مکان باشند و بنای ایشان برین وزن باعتبار
ان باشد که دلالت میکنند بر مکان خاصی نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر
اینست که منخل نیز ازین مقوله باشد و سیبویه گفته مسعط حرف بضم میم آمده
و اسمای مذکوره را شمرده بغیر از محرضه و موید است که جوهری محرضه را بکسر میم و فتح را
روایت نموده بنهایت انکه زمخشری او را بضم میم نقل نموده چنانچه مصنف
گفته و اسم آلت گاه بر وزن فعال بکسر فا و تخفیف عین نیز می آید چون خیاط
و سیبویه در مکحله باسم بر چیزی است و در خواطر او گفته که اینها اسم آلت نیستند
بلکه اسم ظرفی چند مخصوص مثلا مکحله نام هر چیزی نیست که سرمه دران
قرار گیرد بلکه نام ظرف مشخصی است پس مخصوص بآلت خاصی است و ازین
بدر وزن مخالف قیاس آمده انه المصغر المزید فیه لیدل علی تقلیل مصغر در
اصطلاح که زیاده شده بر او حرفی از برای دلالت بر تقلیل و تقلیلی که از تصغیر
مستفاد میشود بر چند وجه است یکی تقلیل در ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم
عظمت او شود چون رجیل و دعیمر و نعویلم و امثال اینها و ازین مقوله است

تصغیری که مفید شفقت و تلطف است چون یا بنی و یا اخی و یا صدیقی و
امثال اینها چه کودکان محل تلطف و مستحق شفقت و مهر باشند پس تصغیر کنایه
از عزت و حرمت مصغر است و نیز ازین مقوله است تصغیری که مفید ملاحت
چون زید لطیف ملیح دوم تقلیل در عدد مصغری که توهم کثرت او شود و ازین معنی در تصغیر
جمع می باشد پس چون دریهمات و دنینرات سوم تقلیل در مسافت یعنی
تعریف چیزی که توهم بعد او شود و ازین معنی در تصغیر ظروف می باشد چون بعید
و قبیل و ازین مقوله است تصغیر جهات دوین و فویق و امثال اینها و گاه تصغیر
مستعمل می شود در دلالت بر تعظیم مجاز از قبیل استعاره تهکمیه و آن استعمال
اسم احد ضدین است در دیگری از باب استهزا چون استعاره اسم حاتم
از برای بخیل و اسم اسد برای جبان قال تعالی فبشرهم بعذاب الیم که مراد
از بشارت انذار است و ازین باب است قول شاعر وکل اناس سوف یدخل بینهم
دویهیة تصفر منها الانامل که تصغیر دویهیة از جهت تعظیم است و مصفرت الانامل
کنایه از موت است و در مثل مشهور که بعد اللتیا و التی تصغیر التی اللتیا از جهت
تعظیم و باللتی از جهت تحقیر است و اینها کنایه از بلیه عظیم است و بلیه حقیر اند و تصغیر
مخصوص است باسم و در فعل و حرف نمی باشد و در جمیع اسما نیز نمی باشد بلکه
در بعضی از اسما گاه ما یعنی از آن یافت می شود چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد

والمبنی

و اسمی که در آن تصغیر جاریست با تمکن است در اسمیت باعتبار عدم شباهت بمبنی
با آنکه غیر متمکن و لازم البنا است و در تصغیر هر یک قاعده خاصی است چنانکه
گفته‌اند المتمکن بضم اوله و بفتح ثانیه و بعدهما یاء ساکنة یاء ساکنة و بکسر ما بعد
ها فی الاربعة الا فی تاء التانیث والفتحة الالف والنون المشبهتین بهما و الف
افعال جمع اجالس در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح
و بعد ازین دو حرف یاء ساکنه افزوده می شود پس اگر مصغر ثلاثی است اکتفا بهمین
قدر می شود و ما بعد یا کسره نمی آید باعتبار آنکه حرف آخر و محل حرکات اعرابیه و بنائیه
است چون حسین در تصغیر حسن و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلقا
خواه حروف همه اصلیه باشند یا یک حرف زاید باشد این امور مذکوره ما بعد از جهة
مناسبت یا مکسور می شود چون جعیفر و بکیرم در تصغیر جعفر و بکرم در چهار صورت که ما بعد
یا مفتوح می شود یکی آنکه ما بعد حرفی که بعد یاء تصغیر است تاء تانیث بوده باشد چون
طلیحة بفتح حا در تصغیر طلحه دویم آنکه بعد از الف تانیث یعنی الف مقصوره و ممدوده
باشد که درین صورت نیز ما بعد یا مفتوح است از جهة رعایت بقای الفین بر حال
خود چه اگر مکسور شود الف منقلب خواهد شد بیا حبلی او حمرا و فایده بفقد الفین
بنا تانیث احتراز از الف مقصوره و ممدوده است که از بنای تانیث نباشند
چه درین صورت نیز ما بعد یا مکسور می شود چون مغیر و کسیی در تصغیر معزی و کسا
سیم آنکه الف مقصوره بر سه نوع است یکی الف منقلب از واو یا یاء و لام الفعل چون

الف در عصی و رحی که در اصل عَصَوٌ و رَحْیٌ بوده اند و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف شده اند و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام الفعال و هر الفی که در آخر
اسم بعد از دو حرف اصلی بوده باشند ازین قبیل است دویم الفی که در آخر کلمه زیاد شود بجهت الحاق
بالحاق چون الف در الفی بفتح عین بی نقطه و سکون لام و قاف و الف که نام علفی و عرض
از زیاد و الحاق ای کلمه است بجعفر و ازین قبیل است الف معزی و این دو نوع علامت
تانیث نیستند سیم زاید برای علامت تانیث چون الف علی و سکری و علامت این نوع
انست که ان کلمه قابل تا و تانیث نیست و الف ممدوده چهار نوع است یکی انکه همزه که بعد
از الف حرف اصلی است چون قراء بضم قاف و تشدید رای بی نقطه و الف ممدوده که
بمعنی مستعبد نیز آمده چه مشتق است از قرا که بمعنی علامت دویم انکه ان همزه منقلب بوده باشد
از واو و یاء اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بوده اند سیم انکه همزه زاید
برای الحاق بوده باشد چون علباء که همزه دران زاید است جهة الحاق به قرطاس سه نوع
از الف ممدوده و علامت تانیث نیستند چهارم زاید برای تانیث چون الف ممدوده و در
حمراء که علامت تانیث است سیم انکه بعد از او الف و نونی باشند که شبیهند بالفی تانیث
در منع از دخول تاء تانیث که در ینصورت نیز ما بعد یا مفتوح میشود از جهة مشابهت انها
بالفی تانیث چون سکران و عثمان در تصغیر سکران و عثمان و اگر شبیه بالفی تانیث نبوده باشند
بلکه تاء تانیث با وجود ایشان بران کلمه داخل تواند شد در ینصورت ما بعد یا مکسور میشود
چون سرحین و شیطان و سلطان و در تصغیر سرحان و شیطان و سلطان که تاء تانیث بر ایشان

داخل

داخل میشوند اند شده و در صورت سرحانه و شیطانه و سلطانه گفته میشود و چهارم آنکه بعد از و
الف نبوده باشد بشرط آنکه الف جمع باشد که در صورت پس برای رعایت الفای علامت
جمع ما بعد یا مکسور نمیشود چه اگر مکسور شود باید الف منقلب بیا شود چنانکه میگوئی در تصغیر
اجمال اجیمال و اگر الف جمع نبوده باشند باز ما بعد یا مکسور می شود و الف منقلب بیا میشود
چون اعیشیر در تصغیر اعشار اعشار جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل آنکه صفت مفرد
واقع میشود چنانکه گفته اند برمة اعشار یعنی بلکه یعنی دیک سنگی است و پاره پاره چه و در غیر این
چهار صورت مذکوره ما بعد یا مصغر در چهار حرفی مفتوح نمی شود چنانکه بعد از اشاره نموده با منی
این قول دلالت علی الربعة یعنی صور فتح ما بعد یا زیاده برین چهار صورت نیست و شیخ رضی
رضی الله عنه این عبارت را حمل بر آن معنی دیگر نموده که خالی از تکلف و تعسفی نیست چنانچه خود
نیز اعتراف نموده و گفته مراد این است که زیاده میشود اسمی را که حرف اصول او زیاده از چهار
حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد در تصغیر نمی شود و اگر از تصغیر نماند با آنکه این تصغیر
ضعیف است از اجهار حرف بر میگردانند بحذف حرف خامسش باز زواید خلا الالف
م بحی عی عجیر ما الا فعیل و فعیل و فعیعل و از جهته که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم حرف اول و فتح حرف ثانی
زیاد و یاد و یا ساکنه است بعد از ین دو حرف و در اسم چهار حرفی و این امور مذکوره کسر ما بعد
لازم است مگر در چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوح است زیاده است تصغیر در حال
چهار صورت مگر بر یکی از سه وزن اول فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام دوم فعیعل
بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی سیم فعیعیل یا زدیاد یا بعد از عین ثانی چه تصغیر

و در اسمای ثلاثیه بنابر قاعده مذکوره بر وزن اولست و در اسم رباعی اگر ما قبل حرف آخر
حرف مده نبوده باشد بر وزن ثانی است چون جعفر و درهم و امثال اینها و اگر ما قبل حرف آخر
چهار حرفی حرف مد بوده مصغر او بر وزن ثالث است باعتبار آنکه چون بالعد یا التصغیر مذکور
میشود و این حرف مد بعد ازین واقع شده بواسطه مناسبت کسره ما قبل خود منقلب
بیا می شود چون دنینیر در تصغیر دینار و اما در چهار صورت مذکوره پس وزن مصغر قاعده
مضبوطی ندارد و بر اوزان مختلفه غیر ازین ۳ وزن آمده و برین سه وزن نیز آمده
در صورت اول یعنی هرگاه در آخر او تای تانیث بوده باشد لیکن بالحاق تای تانیث در آخر
اوزان یعنی فعیلة و فعیعلة و فعیعیلة چون قدیرة سلیمة و زنیبیرة در تصغیر قدرة
و سلمة و زنبورة و در صورت ثانیه در مقصور وزن فعیل آمده پیش از الف مقصوره چون
حبیلی در تصغیر حبلی و آن دو وزن دیگر یعنی فعیعل و فعیعیل نیامده اند و از ممدود نیز یک
ازین سه وزن آمده اند لیکن بالحاق الف ممدوده بآخر اوزان چون حمیراء در تصغیر حمراء
و خنیفساء در تصغیر خنفساء و معیراء در تصغیر معیوراء و در صورت ثالثه نیز این سه وزن
پیش از الف و نون مزیدتین آمده اند و چون سلیمان در تصغیر سلمان و جعیفران در تصغیر
جعفران و عشیبران در تصغیر عشبران بابدال یا از واو محذوفه چه عشیبران در اصل عشیبوران
بود واو جهته تخفیف افتاده بود و در حال تصغیر گشت و منقلب نباشد و در صورت چهارم
مگر بر وزن فعیل پیش از الف جمع چون اجیمال در تصغیر اجمال و آن دو وزن دیگر در صورت
اصلا نیامده اند و از اوزان مذکوره در چهار صورت مفصله فی الحقیقه غیر ازان ۳ وزن نیز اندراج ندارند این

اوزان

اوزان در واقع فعیلله و فعیعله و فعیعله و فعیلی و فعیعلاء و فعیلاء و فعیعلاء و فعیلان
و فعیعلان و فعیلان اند پس حرف مصنف صحیح است که در چهار صورت مذکوره بر این
وزن نیامده اند بدانکه کلام مصنف دلالت دارد بر آنکه در غیر چهار صورت مذکوره البته
تصغیر بر یکی از آن سه وزن باشد و حال آنکه چنان نیست بلکه اوزان دیگر نیز
آمده در غیر این چهار صورت چون فعیلی بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر لام
و تشدید یاء نسبت و فعیعلی با زیاد عین ثانیه مذکوره و فعیعلی با زیاد یای دیگر
بعد از عین ثانی در تصغیر منسوب چون بریدی در تصغیر بردی و شهیدی در تصغیر
شهدی و مطیلقی در تصغیر منطلقی با ابدال یا از نون و فعیعلون چون عمیردان در مصغر
عمردان و فعیلات در تصغیر جمع مونث چون مسیلمات در تصغیر مسلمات و اذا صغر الخماسی الاصلی
علی صفته فالاولی حذف الخامس وقیل ما اشبه الزائد و سمع الاخفش سفیرجل
و در مصغر اسم خماسی الاصلی بانکه تصغیر او ضعیف است باعتبار ثقل سه
وجه گفته شده بهترین وجوه حذف حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و از زیاد
تصغیر باعث زیادتی ثقل او می شود پس تصغیر جحمرش و فرزدق جحیمر و فریزد می آید
دوم حذف حرفی که از جنس حروف زیاده یعنی سألتمونیها یا شبیه با آنها بوده باشد
در صفتی از صفات و در مصغر آن دو مثال گفته می شود جحمرش و فرزدق بحذف میم
از اول باعتبار آنکه از جنس حروف زیاده است هر چند که درین مثال اصلی است
و حذف دال از ثانی باعتبار مشابهت او با تا در مخرج و بسم القابی جمع حروف

او بحال خود و این اضعف وجوه است پس در تصغیر آن دو اسم گفته میشود جحیمرش

و فریدق چنانکه اخفش از عربان شنیده سفیرجل با بقای حروف خمسه و فتحه جیم

و خود گفته که اگر من تصغیر اسم خماسی را بی حذف حرفی تجویز کنم البته ماقبل حرف

آخر را مانند جیم در این مثال ساکن میگردانم یعنی سفیرجل میگویم بکسر را و سکون جیم

بر وزن دنینیر و سیبویه از بعضی حکایت نموده سفیرجل و سفاریجل بکسر را و

فتح جیم و برد نحو باب و ناب و میزان و موقظ الی اصله لذهاب المقتضی بخلاف

قائم و تراث و ادد بدانکه هرگاه حرفی از حروف اصول کلمه منقلب بحرفی دیگر شده

باشد بسبب علتی و آن علت در حال تصغیر مفقود باشد واجب است ردا

و باصلش زیراکه مفروض عدم بقای علت قلب است در حال تصغیر پس قلب

بی وجه خواهد چنانکه در باب و ناب و نظایر اینها و تفصیل این اجمال آنکه باب و ناب

در اصل بَوَبٌ و نَیَبٌ بوده اند بسبب حرکت و انفتاح ماقبل واو و یاء منقلب

بالف شده و چون در حال تصغیر ماقبل واو یا مضموم می شود و علت قلب بتمامه

موجود نیست واو بحال خود بر میگردد و نیز و گفته میشود بُوَیب و نُیَیب و میزان در اصل

موزان بوده بعلت سکون و انکسار ماقبل واو قلب بیا شده و در حال تصغیر بسبب

انضمام ماقبل واو بحال اصلی عاید میشود و مُوَیزین حاصل میشود و موقظ در اصل

میقظ بوده باعتبار سکون و انضمام ماقبل یا منقلب بواو شده و در تصغیر باعتبار

انفتاح حرف ثانی علت انقلاب یا بواو منتفی میشود یا بحال خود عود مینماید و مُیَیقظ

گفته

گفته میشود و در باب ناب یعنی در اجوف یائی مشهور آنست که یا در حال تصغیر
برنمیگردد و نییب گفته میشود چنانکه مذکور شد و بعضی یا را در حال تصغیر
قلب واو می نمایند باعتبار انضمام ماقبل واو جهته حمل او بر اکثر الفات در اجوف
چه غالبا الف در اجوف انضمام واو جهته عمل منقلب از واو است و بعضی دیگر
اول مصغر را درین باب کسره میدهند و میگویند نییب بکسر نون باعتبار آنکه
اگر مضموم شود بنابر قاعده یا انقلاب واو بیای علتی یا ثقل کلمه از جهته وقوع یا
بعد از ضمه لازم می آید و این هر دو ناخوش است و الفی که معلوم نباشد انقلاب
او از واو یا نزد سیبویه واجب است قلب او بواو در حال تصغیر بعلت اغلبیت
اجوف واوی و اخفش را عقیده آنست که واجب است قلب او بیا در تصغیر باعتبار
خفت یا لیس در تصغیر صاب که نام درختی است سیبویه صویب و اخفش
صییب میگوید و داخل است در مثل باب و ناب میقات و ریح و امثال اینها
چه میقات در اصل موقات و ریح در اصل روح بود واو از جهته کسرت ماقبل
و سکون خود یا شده بود و در حال تصغیر بر هر دو خبر و علت قلب منتفی میشود
چه جیم مضموم و واو مفتوح میشود پس بحال خود برمیگردد و مویقیت و رویح
گفته می شود و اگر علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد درین صورت
باصل خود بر نمیگردد چون قائم و تراث و ادد قائم در اصل قاوم بوده واو بنابر
قاعده که مذکور خواهد شد در باب اعلال انشاء الله تعالی منقلب بهمزه شد و آن علت

در تصغیر نیز موجود است و آن علت اینست که چون عین الفعل حرف علت و لازم
اعلال و اعلال آن بعنوان حذف صورت ندارد باعتبار رعایت وزن اسم فاعل
آن را بعلت حرکت کسره خود و انفتاح ما قبل الف فاعل قلب نمودند التقای
ساکنین شد میان دو الف و حذف هیچ یک جایز نبود باعتبار رعایت
وزن پس الف ثانی را کسره دادند قایم شد و این علت در حال تصغیر نیز موجود
است پس همزه بحال خود می ماند و قویئم گفته میشود و بالجمله تراث در اصل وراث
وادُرٌ دُوُورٌ بوده واو باعتبار انضمام خود در اول قلب بتا و در ثانی منقلب بهمزه شد
و این علت بعینها در وقت تصغیر موجود است پس باصل خود راجع نمی شوند
در تصغیرشان تریث و ادیر می آید و چون برین قاعده نقضی وارد بود بمثل
بمثل عید که در اصل عود بوده بعلت سکون خود و انکسار ما قبل واو منقلب
بیا شده بود و در حال تصغیر بسبب انضمام ما قبل علت انقلاب منتفی است
پس بایستی که در حال تصغیر باصل خود برگردد و عبید گفته نشود بلکه عوید گفته شود
و حال آنکه کار بر عکس است مص در جواب گفته که و قالوا عید لقولهم اعیاد در تصغیر بالخصوص
یعنی جواب اینکه چون در جمع تکسیر عید اعیاد گفته اند نه اعواد با آنکه قاعده از تکسیر
عُبید عیاد گفته اند با اصل خود در تصغیر نیز او را باصلش بر نگردانیدند از جهت
حمل تصغیر بر تکسیر از قبیل حمل نقیض بر نقیض علت و عدم ارجاع باصل در تکسیر
رعایت اشتباه بیانه جمع تکسیر عود و عید بخواستی بود پوشیده نماند که اگر ابتدای
جواب

جواب بااین روش گفته شود که تصغیر عید بعُیَید بردن ارجاع با صل از آنست
که فرق میانه اصغر عید و عود دیده شود چه مصغر عود عوید است پس اگر مصغر عید نیز عوید
میشود فرقی میان این دو مثال در تصغیر نمی بود بهتر است و احتیاج به آن
طویل نیست فان کانت مده ثانیه قالوا و نحو ضویرب فی ضارب چون مصنف
بیان نمود که الف در باب ذاب منقلب می شود بواو در حال تصغیر باعتبار آنکه
اصلش واو بوده و الف ضارب و یای ضیراب نیز مثل الف باب در وجوب
انقلاب بواو لیکن نه باعتبار مذکور بلکه باعتبار دیگر چه این الف و یا حرف ثانیند و زایدند
درین دو مثال و در حال تصغیر مفتوح میشود پس بواسطه تخفیف لازم خواهد بود
قلب آنها بواو باین مناسبت حکم آنها را درین مقام ایراد نمود و مراد آنست که هر
که حرف ثانی او حرف مد زایده باشد و آن واو یا الف است واجب است قلب آن
آن حرف مد بواو در تصغیر اگر غیر واو است و واو بحال خود میماند چون ضویرب
و ضویریب و طویمیر در تصغیر ضارب و ضیراب و طومار و همچنین اگر آن حرف مد منقلب
از واو اصلیه بوده باشد چون باب چنانکه مذکور شد و اگر حرف مد زایده نباشد بلکه اصلی
یا منقلب از یای اصلیه بوده باشد اصلی یا و الف در قیر و ناب منقلب بواو
نمی شود بلکه در مصغر اول قیر و در مصغر ثانی نییب گفته می شود بنا بر قاعده سابق و
چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در آن تغیر راه یافته
باشد بسبب قلب بیان میخ نماید کیفیت تصغیر اسمی را که حرفی از و محذوف شده باشد

باین قول که ذا الاسم علی حرفین بر محذوفه نقول فی عدة وکل اسماء عُیَیدة وکُیَیل

وفی سنة اند اسماء سُنَیهَة وجُنَیذ وفی دم دُمَیّ صریح وکذالک باب ابن واسم

واخت وبنت رست وثنت بخلاف باب بنت دهاهو دنا مسن یعنی اسم ثلاثی

که فاء یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه با عوض یا بدون عوض واز حروف

اصول او دو حرف باقی مانده باشد در حال تصغیر اعادهٔ محذوف واجب است

زیرا که اقل اوزان مصغر فُعَیل است وان بکمتر از سه حرف تمام نمی شود پس هرگاه

بحرف ثانی احتیاج افتد اعادهٔ محذوف اولی است از ازدیاد حرفی از خارج

اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد ودر مصغر او یائی افزوده می شود بر اخر واز

جهت او باکثر اسماء ثلاثیه که حرفی از حروف اصولشان افتاده باشد چه غالبا

لام ایشان محذوف است نه فاء وعین چون ید ودم وحرف لام محذوف نیز غالبا

حرف علت است یعنی واو یا یا والف منقلب از واو یا که در حال تصغیر به

اصلش که واو یا یا است بر میگردد پس اگر در اسم ثنائی الاصل واو در اخر افزوده

شود لامحاله منقلب بیا خواهد شد بسبب اجتماع او با یای ساکنه تصغیر پس

ابتدای ازدیاد یا اظهر خواهد بود پس در تصغیر مَنْ ومِنْ وکَانْ بر تقدیر علمیت

مُنَیّ ودُنَیّ گفته خواهد شد ودر اسم ثلاثی الاصل چون حرف محذوف ثابت که

اعاده او ممکن است احتیاج بحرف اجنبی نمی افتد پس او بر میگردد در تصغیر

عدة وعیدة گفته میشود باعاده واو محذوفه چه عدة در اصل وعد بود واو افتاده

وعوض

و عوض او تا آخرش ملحق شده و این تا اگرچه عوض از فاء الفعل و بمنزلهٔ خود
از کلمه است لیکن در بنای تصغیر او را اعتبار نه نموده اند باعتبار آنکه در اصل وضع
کلمه اینست بر او که منضم میشود یا کلمه دیگر یا آنکه بجای معوض عنه که فاست واقع
نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را در مثل اخت و بنت که
عوض از لام محذوف است و بجای او نیز واقع شده در بنای تصغیر اعتبار نشده
باشند چنانکه معلوم خواهد شد درین مثال بطریق اولی بنای تصغیر نشود شد
و در تصغیر کل بر تقدیر علمیت او اکیل گفته می شود با عاده همزه فاء الفعل چه
اصل کل اوکل بوده بدو همزه اول همزهٔ وصلی و دوم همزه فاء الفعل ساکن
بود و ابتدا بساکن متعذر بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مضمومه و چون عین الفعل
مضموم بود همزه وصل مضمومه در اولش در آمد و حرکت آخر بجزم می افتاد
و اوکل شد و بعد از آن بسبب تخفیف همزه حذف میگردد و چون همزه مضموم می شود
احتیاج بهمزه وصل نمی افتد از این جهت همزه وصل بر نمیگردد و در تصغیر شد
که در اصل شبه می آید با عاده تاء محذوفه که عین الفعل است و در سه دو لغت
دیگر آمده یکی است بحذف لام الفعل بی تعویض دوم است بکسر همزه و سکون
سین بحذف لام الفعل و تعویض همزه چه اصل است در دو لغته سنه شته بوده
و مصغر است نیز در دو لغت نیز ستیهه می آید لیکن در نسبت فرق نموده
اند میان محذوف العین و محذوف اللام چه در نسبت بمحذوف العین یعنی

یعنی سه اعاده محذوف نمینمایند و سهی بالا و در نسبت بحذف اللام اعاده محذوف
مینمایند و سهی میگویند و سهای میگویند و به جمع لغات اسم حلقه دبر است
و در مصغر مذ در حال اسمیت منید گفته می شود با عاده نون محذوفه چه در اصل
منذ بوده بنابر مذهب مشهور و بعضی گفته اند که مذ ثنائی الاصل و صاحب
قاموس گفته که مذ اسمی در اصل منذ بوده و مذ حرفی دو حرفی است
بحسب اصل و بعضی گفته اند که مذ و منذ هر دو در اصل من اذ بوده که من حرف
جار است و اذ بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده که من حرف جر و اذ حرف
ظرف زمان است همزه او منقلب بسبب التقای ساکنین یعنی نون و ذال
ذال مضموم شده و میم نیز بعلت ثقل مضموم شده و بعضی گفته اند که در
اصل من ذا بود که آنه بمعنی حرف جر و ذا اسم اشاره و بالاتفاق مذ بوده [?]
تقدیر من ذا الوقت بوده است و فایده تقیید کل و مذ اسمی احتراز از
کل فعل امر و مذ حرف که در تصغیر در آنها راه ندارد چه تصغیر از خواص
اسم است بدانکه هر یک از مذ و منذ را چنانکه از قاموس مستفاد است
سه حالت است یکی آنکه بعد از ایشان اسم مجروری واقع بوده باشد
و در این صورت حرف جر بمعنی من هر گاه از برای زمان ماضی بوده باشد
چون ما رایته مذ یوم الخمیس یعنی من یوم الخمیس و بمعنی هر گاه از
برای حال باشند و بمعنی والی هر دو در آمده اند اگر بمعنی استقبال باشند

چون

چون ما ضربته مذ یوم الخمیس یعنی بینه ما الیه دوم آنکه بعد از ایشان اسم مرفوعی واقع باشد
او درین صورت یا در محل رفع اند به ابتدای بنه و اسم مرفوعی که بعد از ایشان است خبر است
و یا آن اسم مبتدا او است و ایشان ظرفند و محلا مرفوعند که بعد خبر مقدم اند و بنابر اول بمعنی مدت
اند بر کاه بمعنی حال باشند و خواه بمعنی استقبال چون ما ضربته مذ یومان یعنی در مدت دو روز و زان
تمیز نیم و بمعنی ابتدای مدت شند اگر برای ماضی باشند چون ما ضربته مذ یومان یعنی نزدم او را و ابتدای
عدم ضرب در روز پیش از این بود و بنابر ثانی بمعنی بین من می باشند چون لقیته مذ یومان یعنی دیدم
او را در واسطه میان من و دیدن او دو روز است پس یومان مبتدا است و مذ که بمعنی بین بین
که لقاست خبر او ست و ظرف است سیم آنکه بعد از ایشان جمله فعلیه یا جمله اسمیه یا زمان که مضاف
بجمله الیت که واقع باشند چنانکه گفته اند ما زال مذ عقدت یداه ازاره و دیگری گفته و ما زلت
ابغی المال مذ انا یافع و درین صورت ظرف و مضاف بجمله یا مضاف بزمان مضاف بجمله اند و بعضی
گفته اند که درین وقت مرفوعند محلا به ابتدایه و ما بعد شان خبر است و در تصغیر دم دمی بکسر گفته میشود
دمی و جریح با اعاده لام محذوف چون دم در اصل دمو بوده و بسبب تصغیر دمیو می شود و باعتبار
اجتماع واو یا و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم می شود دمی حاصل می شود
و جر در اصل جرح بوده و آن بمعنی فرحت وقت تصغیر بر میگردد باصل خود و اگر الف یا ب
ابن و اسم و اخت و بنت و هنت بخلاف باب سنة و شفة و ناس یعنی هر اسمی که لام او محذوف
شده باشد و عوض او همزه در اول یا تا در آخر آمده باشد چه بدون اعاده محذوف وزن
مصغر تمام نمیشود اگرچه با همزه یا تا سه حرف که مبنی وزن فعیل است موجود است لیکن چون

اعتمادی بر این دو حرف نیست باعتبار آنکه مفروض نیست که همزه از برای وصل است و در درج
ساقط می‌شود پس اگر بنای تصغیر شود بنای تصغیر در درج باقی نخواهد ماند و تا نیز اگرچه عوض از
محذوف و بمنزلهٔ جزء کلمه است لیکن مشابهت دارد بتاء تانیث که خارج از کلمه است و ملحق بآن
میشود جهة تعویض آن مخصوص بمونث و ازین جهته این دو حرف را در بنای تصغیر اعتبار ننموده
اند پس اعاده محذوف در مصغر این کلمات لازم است و گفته می‌شود بُنَیّ و سُمَیّ و اُخَیَّة
و بُنَیَّة و هُنَیَّوة حاصل می‌شود بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا
و در یای تصغیر مدغم می‌شود و بعضی در هُنَیَّوة تجویز نموده اند تعویض لام را بها و در مصغر
او هُنَیهَة میگویند و باید دانست که در اخت و بنت و هنت چون عوض محذوف و
بمنزلهٔ جزء کلمه است حکم تاء زایده بر وی جاری نیست و ازین جهت در کتابت کشیده نوشته
می‌شود نه گرد مانند تاء طلحه و در حال وقف نیز بلفظ تا می‌شود نه بها و بعد از اعاده در مصغر حکم
تاء تانیث دارد بجهة درین وقت عوض نیست باعتبار آنکه معوض عنه در لفظ موجود
است و ازین جهته در کتابت کشیده نوشته نمی‌شود و در حال وقف نیز بلفظ ها میشود نه بتا
و بعضی در عدم اعتبار همزه ابن و اسم و نظایر اینها وجهی دیگر ایراد نموده اند که خالی
از صورتی نیست و آن اینست که همزه در امثال این امثله از جهة سکون اول است و
تصغیر چون حرف اول مضموم میشود احتیاج باو نمی‌شود و دو حرف باقی قابلیت
بنای تصغیر ندارند پس اعاده محذوف لازم می‌شود در وجوب اعاده محذوف
در حال تصغیر در صورتیست که حروف باقیه بنای ابنیه مصغر نتوانند شد چنانکه در عنوان

ابن

بین منتخب دانسته شد چه فرض تثنیه مسبله در صورتی باشد یکی از حروف اصول اسم ثلاثی
محذوف شده باشد پس باقی دو حرف خواهد بود در اقل ابنیه تصغیر سه حرف ضرورست
چنانکه عنقریب دانسته شد اما اگر بنای تصغیر بر حروف باقیه ممکن باشد باعتبار آنکه اکثر زیاده بر
سه حرف بوده باشد که بعضی از حروف زاید باشد در این صورت احتیاج باعاده محذوف
نیست چون میت بسکون یا و یاء و ناس که در اصل میت بتشدید یا بر وزن فیعل
و خیر بر وزن فاعل و اناس بر وزن فعال بوده اند عین در دو مثال آخر بعلت
تخفیف افتاده و چون بنای فعل درین اسما بدون عاده محذوف ممکن است
احتیاج باعاده نیست در تصغیر شان گفته می شود مُيَيْت و خُيَيْر و نُوَيس تقلیب
الف بواو چه دانسته شد که حرف ثانی اگر حرف مد بوده باشد در تصغیر منقلب بواو
می گردد بر اعاده محذوف باید گفته شود و مُيَيِّت و خُوَيْر چه یا در خیر بوده و آن
بعلت کسره و وقوع این بعد از الف ساکنه منقلب بهمزه شد و همزه از برای تخفیف بقاعد
منقاد و سبب اعاده واو و تصغیر خُوَيْر می شود واو از جهت اجتماع او با یا و سکون
سابق منقلب بیا و در یای تصغیر ادغام می شود خُيَيْر حاصل میشود چنانکه از قاعده
بعد معلوم میشود پس تصغیر این کلمات بدون عاده محذوف بر وزن فعیل
و با عاده موازن فعیعل است اول هم از اوزان تصغیر است اعاده ضرور نیست
و اذا ادلا یای التصغیر واو او الف منقلبة او زایدة قلبت یاء و کذا الالف الثالثة
المنقلبة بعد ما نحو عُمَيْنة و عُقَيْبة و رُسَيْلَة و تصحیحها فی باب السید وجه قلیل چون

چون گشتی حرف مد با غنه در امثال او از کلمایکه از واو یا دیای تصغیر حرفیکه
بعد از وست باید منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم شود قاعده بیان می نماید از برای
وجوب این قلب بر دو قسم است یکی آنکه بعد از قلب موجب احتیاج به یا بوده
بوده باشد و بقسم اول اشاره نمود باین کلام که از واو یا بعد یای تصغیر یا آخر یعنی هرگاه
واقع شود عقب یا و الف منقلب از واو یا یا الف زایده مانند عصی و رجی در رساله
که بعد از یا واو یای تصغیر مدغم میشود و واو در عروه نیز منقلب بیا و در یا مدغم
می شود و عریه و غزیه و رجیه و رسیلة حاصل میشود و در (ازبلادها) در مصغر عصی و رجی
باانکه در اینجا تانیث است بعد ازین مذکور خواهد شد و آن اینست که هرگاه
مکبر ثلاثی مونث بی تا تانیث بوده باشد در مصغر او تا افزوده می شود و باید
و باید دانست که انقلاب او واو و الف بیا مشروط است بانکه بعد از آن واو
و الف دو حرف بوده باشد چه درینصورت واجب است حذف واو الف و
بنای وزن فعیعیل و آن دو حرف اجای عین و لام خواهد بود و اگر منقلب بیای
نشوند لازم می اید بنای او بر وزن فعیعل تضعیف یا و مصغر برای وزن نمی اید
مثلا در تصغیر مقوتیل در حال علمیت و مقاتل گفته می شود مقیتیل بحذف واو الف مقیتیل
و همچنین اگر بعد از یای تصغیر الف زیاده و بعد از آن الف همزه منقلبه از واو یا بوده
باشد آن همزه باصل خود که واو است بر میگردد و واو منقلب بیا و بیای تصغیر مدغم
می شوند چون عطای که در اصل عطاو بوده واو منقلب بهمزه شد باعتبار وقوع آن

در آخر

در آخر کلمه بعد از الف زایده و در حال تصغیر باصل خود راجع می شود باعتبار انتفای
علت قلب آن بهمزه چه جزو علت سابقه که وقوع اوست بعد از الف منتفی
شده بسبب آنکه الف زایده منقلب بیا بیاء تصغیر مدغم شده لیکن وقوع واو
در آخر با کسر در آخر با قبل علت انقلاب آن بیا می شود و عُطَیِّی حاصل می شود
بسبب اجتماع سه یا ثالث می افتد چنانچه از قاعده بعد دانسته خواهد شد پس در
مصغر عطاء عُطَیّ گفته میشود چون برین قاعده نقض دارد به اسود و جدول
زیرا که مصغر ایشان اُسَیْوِد و جُدَیْوِل آمده بی قلب واو بیا با آنکه بعد یاء تصغیر واقع شده
جواب گفته که تصحیح واو یعنی عدم انقلاب او بیا غیر فصیح است و لغت فصیحه اُسَیِّد
و جُدَیِّل باعلال واو است و مراد از باب اسید و جدیل هر اسمی است که واو واقعه
بعد از یاء تصغیر در مکبر متحرک بوده باشد و لام الفعل نباشد خواه اصلی باشد چون
اسود و خواه زاید چون جدول و علت تصحیح واو در مصغر حرکت است و عدم وقوع
آن در آخر چه چنین واوی باعتبار قوت خود بحال خود ماند بخلاف واو ساکن و لام
الفعل که سکون موجب ضعف او میشود و همچنین او می شود و همچنین واو لام الفعل
باعتبار وقوع آن در آخر کلمه که محل تغیر است اعلال در او راه می یابد و شیخ رضی رح
عنه خود این علت را ایراد نموده و از بعضی علتی دیگر حکایت نموده که حاصلش آنست
که علت تصحیح واو قیاس نمودن تصغیر است بر تکسیر از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون
مکسر این دو اسم اساود و جداول آمده بدون قلب پس مصغر نیز باید چنین باشد

و این وجه را رد نموده باین روش که اگر چنین می بود بایستی که در مصغر مقام و مقاله که
در اصل مقوم و مقول بوده اند مُقَیَّوِمٌ و مُقَیَّوِلٌ گفته شود بدون اعلال چنانکه
در جمع مکسر شان مقادم و مقادل گفته می شود و جار بروی گفته که مراد از باب
اسید و جدول هر اسمی است که در مکبر او اعلال راه نیافته باشد با وجود
مقتضی اعلال و آنانکه اعلال نموده اند مصغر این دو اسم را رعایت مکبر شان
نموده اند و این راه نیافته اند که فارقی میان مکبر و مصغر این دو اسم هست باعتبار
مکبر اول یعنی اسود را اگر اعلال نمایند مشتبه بفعل میشود بخلاف مصغر او که بعد
از اعلال نیز مشتبه نمی شود بفعل زیرا که تصغیر در فعل نمی باشد و از جهت جمع دیگر
مصغر او را اعلال نموده اند بنا بر قاعده و علت تصحیح جدول رعایت الحاق او
چه عوض از ازدیاد واو الحاق او هست بجعفر و اعلال موجب فوات این وزن است
و این علت در مصغر او نیست چه بر تقدیر اعلال جدیل گفته خواهد شد و تشدید بر وزن
جعیفر و عوض معنی الحاق فوت نخواهد شد و لهذا مصنف بدین اشاره نموده باین قول که فان
اتفق اجتماع ثلث یاات حذفت الاخرة نسیا علی الافصح کقولک فی عطاء و
اداوة و عاویة و معاویة عطی و اُدَیَّة و عُوَیَّة و مُعَیَّة یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق
افتد اجتماع سه یا یای اخر می افتد نسیا با این معنی که گویا در کل بر کار نبوده و حرف اخر
کلمه همان حرفی است که پیش از وی هست و از این جهت اعراب بر آن حرف پیش جاری
می شود بنا عُطَیٌّ در رایت عُطَیًّا و مررت بعُطَیٍّ و اگر حذف نسیا نبوده باشد بلکه

باء

یا محذوفه در حکم ملفوظ بوده باشد باید در حالت رفع و جر عطی بجز گفته شود چون قاص و در حال
نصب عطیا بنصب چون قاضیا در رایت قاضیا پس در تصغیر عطا و داوه و
غاویه و معاویه گفته میشود عطی و اُدَیّه و غُوَیّه و مُعَیّه و سرّ این حرف از عطا
دانسته شد و در بواقعی آنست که در تصغیر اداوه همزه مضموم و دال مفتوح شد
و یای تصغیر بعد از و در آمد و الف داوه بعد از یا قلب یا و در یا ادغام شده اُدَیّه شد
تشدید یای مکسوره بعد از آن واو جهت مناسبت کسره یا قابل قلب باشد اُدَیّیَه حاصل
شد سه یا جمع شده بود ثالث بقیاد و اُدَیّه شد و در غاویه اول مضموم شد و حرف ثانی
چون حرف مد بود منقلب بواو شد و یای تصغیر در آمد غُوَیوِیَه شد و باعتبار اجتماع
یا با واو و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم شد غُوَیّیَه شد و بسبب اجتماع
سه یا یای آخر ساقط غُوَیّه شد و الف از معاویه در حال تصغیر می افتد تا آنکه ممکن شود
بنای فعیعل و یای تصغیر در می آید معیویه میشود واو منقلب بیا و در یا بعد مدغم
می شود معییه حاصل میشود و بسبب اجتماع سه یا آخر می افتد معیه شد و قول بعض علی
الافصح احتمال دارد که متعلق بوده باشد بحذف اخره چه بعضی تجویز نموده ابقای
هر سه یا را بحذف حرکت یای اخیره در حال رفع و جر و اثبات او در حال نصب
پس گفته میشود هذا عُطَیِّیٌ و رایت عُطَیِّیًا و مررت بعطی و منشاء این قول
آنست که او را قیاس نموده اند به اُحَیٍّ غیر منصرف است و در حال رفع
ضمه بسبب ثقل چون از یای اخره می افتد تنوین ندارد تا آنکه موجب التقای ساکنین و

و حذف یا شود بخلاف عُطیّ و چون منصرف است بعد از حذف ضمه التقای ساکنین می شود
میان یا و تنوین و این موجب حذف یا است و احتمال دارد که متعلق به نسیا نبوده
باشد و مراد این باشد که در جمیع موارد اجتماع سه یا حذف اخیره لازم است
نسیًا و اعتمادی بران محذوف نیست بلکه ما قبل او محل اعراب می شود بنا بر
افصح و غیر افصح اشاره باشد بقول ابی عمرو که ان محذوف را مقدر میدانند نسیا
در خصوص احیّ و ازین جهت اعراب انرا در حال رفع و جر ابو عمرو احیی
تقدیر میدانند از قبیل قاض و قیاس احوی احی غیر منصرف و عیسی بصرفه قال
و علی قیاس اسیود اسیو یعنی قیاس و قاعده مذکوره منقول الثت که در تصغیر احوی
که بمعنی حیوان سیاه مولیت گفته شود احی بضم یا بدون تنوین چه بعد از ضم
همزه و فتح حا و ازدیاد یای تصغیر و انقلاب الف با صل خود که واو است احیو
می شود و او ثانی بجهت مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا می شود احیوی حاصل
می شود و بنا بر قاعده سابقه واو قلب بیا و یا در یا ادغام میشود و احیی میشود و بسبب
اجتماع سه یا اخیره می افتد بیا احی میشود و احی غیر منصرف است نزد سیبویه
و هر دو یونس باعتبار وصفیت و وزن الفعل زیرا که در اصل احوی بوده
که بر وزن فعل است و تصغیر و حذف لام نسیا مانع از اعتبار وزن الفعل اصلی
نیست نزد ایشان بلکه بقای زیادتی که مانند زیادتی است که در اول فعل می باشد
یعنی همزه که مانند همزه متکلم است که در فعل مضارع زیاده می شود کافی است و

از برای

واز برای تاثیر وزن الفعل در سببیت منع صرف چنانکه میگویند هوا فضل منک که
افضل را غیر منصرف استعمال نموده اند باعتبار وزن وزن الفعل اصلی و چون باید
دیری که بر تقدیر علمیت غیر منصرف اند اتفاق بسبب بقای یائی که در اول فعل مضارع
زیاد می شود هر چند که فاء الفعل اول و عین الفعل ثانی محذوف است پس سیبویه میگوید
هذا احیّ و رایت احیّ و مررت باحیّ و عیسی بن عمر واستاد خلیل است نیز یاء ثالثه را حذف
میکنند لیکن بعد از حذف یا او را منصرف میدانند و میگویند هذا احیّ و رایت احیّا و مررت
باحیّ و اجماع نموده بر بن مدعا دو دلیل یکی اینکه نحاة خیر و شر را منصرف میدانند
با آنکه بمعنی اخیر واشر بند و در اصل اخیر و اشر بوده اند پس تغیر مانع از تاثیر وزن الفعل
اصلی جواب ان اینکه این قیاس بی صورت است چه در خیر و شر زیادتی که در اول
فعل می باشد باقی نمانده و بخیال انحوی و نحاة شرط دانسته اند در تاثیر وزن الفعل
در منع صرف زایدی را که در اول فعل مضارع زیاد می شود و دلیل ثانی او اینکه نحاة
در تصغیر اعلی اعیل گفته اند با تنوین این دلیل است بر اینکه او منصرف است پس احیّ
باید نیز منصرف باشد جواب اینکه تنوین در اعیل تنوین صرف نیست بلکه تنوین عوض از اعلال است
چه اعیل در اصل اعیلی بوده بسبب ثقل ضمه از یا بنقیاد اعیلی بسکون یا اصل شد بعضی
اورا بسکون یا باقی گذاشته اند بی تنوین در حالت رفع و جر و بعضی یا را باعتبار طالفی
بی علتی انداخته اند و عوض از و تنوین افزوده اند و ابو عمر و مخالفت نموده در باب حذف

یا آخره و نسیا و گفته که این یاء محذوف می شود لیکن نه نسیا بلکه مقدر است و اعراب
او در حال رفع و جر تقدیری است چون قاض و علت آنست که او تصغیر را مانع تأثیر
وزن الفعل میداند از دو جهت یکی عروض تغیر و دیگری اختصاص تغیر باسم چه این مانع
است از مشابهت او بفعل پس احی در حال رفع و نصب و جر با تنوین است و به
سبب ثقل ضمه و کسره از یا می افتد و التقای ساکنین واقع میشود میان یا و تنوین و یا
می افتد و چون فتحه بر یا ثقل نیست بحال خود میماند پس او میگوید هذا احیٍ و رایت
احییاً و مررت باحیٍ چون هذا قاضٍ و رایت قاضیاً و مررت بقاضٍ پس دانسته شد
که حذف یاء آخره بر مذهب ابی عمرو از جهت اعلال است یا اعتباطا و نسیا بر مذهب سیبویه و عیسی
حذف او اعتباطی یعنی بی علتی است و چون احی را پس از حذف یاء ثالثه غیر منصرف
میدانند پس در هیچ حالی از احوال ثلث یعنی رفع و نصب و جر تنوین ندارد تا آنکه
حذف حرکت آخر موجب التقای ساکنین و حذف یا شود بلکه در احوال ثلث یا را
بعلتی که موجب حذف بوده باشد می اندازند و منشاء آن همین اجتماع سه یاء است
و فرق میان مذهب سیبویه و عیسی آنست که سیبویه بعد از حذف یا نیز او را غیر منصرف
میداند و عیسی منصرف و در این سخنها بنا بر مذهبی است که در مصغر احوی شود اعلال یعنی
قلب واو بیا لازم باشد و باید دانسته شود چنانکه پیش گذشت چه بر این مذهب
در مصغر احوی نیز اعلال واو و قلب او بیا لازم خواهد بود و اجتماع سه یا لازم اوست اما بنا بر

مذهبی

ترمیی که در مصغر اسود اعلال لازم نباشد و تصحیح مجوز بوده باشد یعنی اسیود

گفته شود پس قاعده در تصغیر احوی نیز تصحیح خواهد بود و در مصغر او احیوی بفتح یا

گفته می‌شود در حال نصب و جر و احیوٍ بکسر واو با تنوین در حال رفع چه در اصل

احیوی بضم یا بوده بسبب ثقل ضمه از یا افتاده و عوض او تنوین در آمده

و یا بعلت التقای ساکنین میان یا و تنوین و یا بیفتاده احیوٍ حاصل

شد و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغری که تغییر در آن راه یافته باشد

و بسبب حذف بیان متبادر حکم مصغر مونث را بدانکه مونث بر دو قسم است

حقیقی و لفظی حقیقی لفظی است موضوع از برای حیوان ماده که در برابر او از حیوانات

نری بوده باشد چون امرأة که در برابر رجل و ناقه که در برابر جمل است لفظی که چنین

نباشد زانکه تانیث او محض لفظ بوده باشد بسبب علامت تانیث که در او است

و علامت تانیث هر سه چیز است تا و الف مقصوره و الف ممدوده و تا که

علامت تانیث است یا حقیقه موجود است در لفظ چون طلحه یا حکما چون مونثات

سماعیه که بی تا و رباعی الاصل اند مانند عقرب چه حرف رابع در حکم تای تانیث است

و در مونث یا تقدیرا چون مونث ثلاثی سماعی که بدون تا و است مانند عین و قدم و نعل

و دار و نار و امثال اینها چه تای تانیث در اینها مقدر است و مصنف اشاره نمود بحکم

مونثی که علامت تانیث او تا باشد باین قول که و یزاد فی المونث الثلاثی

بغیر تاء تاء کعیینة و اذینة و عریبة و عریسة بخلاف الرباعی کعقیرب و قدیدیمة

و دریئة شاذ یعنی در مصغر مونث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده می‌شود از جهت آنکه
تصغیر در اسم جامد احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل بمعنی مرد صغیر است
پس مصغر بمنزلهٔ موصوف با صفت است پس چنانکه چنانچه در صفت مونث
معنوی تا افزوده می‌شود چون عین صغیرة مصغر او نیز باید با تا باشد چون عیینة
در تصغیر عین و اذینة در تصغیر اذن و مصغر حبش اسمی بدون تا چون عریب و
عریس در تصغیر عرب بفتح عین و را و بضم عین و سکون را نیز آمده در مقابل
عجم و مونث سماعیست و عرس بکسر عین و سکون را و دیگری بی نقطه که نام است
شاذ و نادر است و قاعده مقتضی آنست که عریبة و عریسة گفته شود باعتبار
تانیث اصل معنی و شیخ رضی رض گفته که سیبویه از شواذ سه مثال ایراد کرده
ناب بنون و الف بالکسر نقطه که بمعنی شتر مسنه است و فرس و حرب مصغر
شان نییب و فریس و حریب بی تا آمده و جهتش آنست که ناب از دندانهای
مذکر است و شتر مسنه را از آن ناب میگویند و ناب اسمی دراز است و فرس
چون بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود تغلیب حکم نر شده و حرب در اصل مصدر است
پس رعایت اصل او شده و مرقی از شواذ شمرده ذریع را که بمعنی ذره است و
عرس بضم عین و سکون را که نام طعام ولیمه است چه اینها مونث سماعی اند و در تصغیر ایشان
ذریع و عریس بی تا آمده و غیر ایشان از شواذ عرب و دوود و ضحی را ایراد نموده اند
و ممکن است که عریس در کلام مصنف مصغر عرس بضم عین بوده باشد لکن لفظی از شراح

بتوی

بنحوی که یاد کردیم تصریح نموده اند بدانکه شیخ رضی رض گفته که هرگاه مونث ثلاثی
بی تا را نام مذکری کنند در تصغیر تا ملحق نمی شود و یونس را عقیده لحوق تا است
و استدلال نموده به عیینة و اذینة که نام دو مرد اند و این دلیل مردود است نحاة
گفته که این دو اسم بعد از تصغیر علم شده اند و هرگاه اسم مذکر ثلاثی را نام
مونثی کنند در تصغیر تا ملحق شود مثلا هرگاه شجر و حجر و زید را نام زنی کنند در
تصغیر شجیرة و حجیرة و زبیدة گفته می شود و همچنین هرگاه مونث ثلاثی بی تا
بی را که در تصغیر تا ملحق نمیشود مانند ناب و حرب و درع نام زنی کنند تا ملحق می شود
و بمصغر او و اگر اسم جنس مذکر ثلاثی را صفت مونثی سازند در تصغیر جهت رعایت
اصل او تا ملحق نمی شود چون امراة رضی و عدل در تصغیر امراة رضی و عدیل
چنانکه لفظ حایض و طالق که در اصل مذکر اند صفت مونث واقع میشوند ولی در
شان حیض و طلیق بدون تا گفته می شود و اگر مونث با تا باشد مصغر نیز با تا است
چون صنوبرة و در تصغیر [illegible] بخلاف اسم رباعی که هرچند مونث بی تا باشد
در مصغر او تا افزوده نشود از جهت ثقل و باعتبار آنکه حرف رابع قایم مقام تا می باشد
است چون عقرب در تصغیر عقیرب و مصغر چنین اسمی با تا چون قدیدیمة و وریئة
در تصغیر قدام و وراء شاذ است چه اصل این دو اسم رباعی است و قیاس مقتضی
عدم لحوق تا است بمصغرشان و اشاره نمود بحکم مونثی که علامت تانیث در آن
الف مقصوره یا ممدوده باشد باین قوله که تحذف الف التانیث المقصوره

غير الرابع للتأنيث كجحيجب وحويلي في جحجبي وحولايا وتثبت الممدوده مطلقا وثبوت الثاني في بعلبك

و اگر اصل مصغر مونث باشند لیکن علامت دران الف مقصوره یا ممدوده باشد

مقصوره می افتد از جهت ثقل هرگاه آن الف غیر حرف رابع بلکه حرف خامس

یا بالاتر باشد مثل در تصغیر جحجبی بفتح جیم و سکون حای بی نقطه و فتح جیم ثانی

و بای موحده مفتوحه و الف مقصوره که نام بزرگ قبیله است از انصار گفته می شود

جحیجب و در تصغیر حولایا بفتح حای بی نقطه و سکون واو و لام الف و بای دو نقطه با الف

که نام دهی است از دهات نهروان گفته می شود حویلی و در جحجبی چون الف مقصوره

حرف خامس بود در وقت تصغیر منقلب نگردید جحیجب شد و حولایا چون الف حرف

ششم است منقلب حولای باشد و در حال تصغیر چون لام مکسور می شود

الف بعد از آن منقلب بیای می شود و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد

نمی افتد باعث اعتبار عدم ثقل چون حبلی گفته میشود و الف ممدوده بحال

خود باقی میماند در مطلقا خواه حرف رابع یا خامس یا زیاده باشد سبب

آنکه چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرف است بمنزله کلمه علحده است و شباهت

دارد بکلمه آخره در بعلبک پس ثابت می ماند چنانکه او ثابت است و در تصغیر

حمرا حمیرا گفته و در تصغیر خنفساء خنیفساء چنانکه بعلبک گفته می شود بعلبک

گفته می شود بعیلبک و علت ثبوت کلمه اخیره در بعلبک این است که اگر بعید

و بعیل در مصغرا و گفته شود شبیه میشود بمصغر بعل و در مثال او فتح لام که آخر

کلمه

کلمه اولست لازم است باعتبار شباهت کلمه اخیره تبای تانیث لازم الفتح است
والمدة الواقعة بعد كسرة التصغير مقلب ياء ان لم تكن ايا بها نحو مصيبيح
دگر بدلیس یعنی اگر بعد از کسره یا بعد یای تصغیر حرف مد یعنی واو ساکن ماقبل
مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور والف بوده باشد از جهت مناسبت کسره
ماقبل منقلب بیا می شود و اگر آن حرف مد یا نبوده باشد بلکه الف یا واو بوده باشد
و اگر یا باشد بحال خود باقی میماند پس در تصغیر مفتاح و کردوس الف و واو منقلب
بیا می شوند و و اگر گفته می شود مفیتیح و کریدیس و کردوس نام جماعت خیل است
مطلقا و بعضی گفته اند که مخصوص بهر اسب است و در تصغیر قندیل قندیل باتفاق با
گفته می شود و شیخ رضی رض که این حکم خصوصیتی بحرف مد ندارد دیا که در
مطلق حرف لین جاریست مگر الف افعال و فعلان و الف مقصوره و ممدوده
و علامت تثنیه و جمع که اینها را احکام مخصوصه است و درین باب تفصیل
است معلوم می شود چون جلیلز در مصغر جلوز بر وزن سنور که نام فندق است
و بمعنی نوعی بیگل والا در نشر آمده و قبیلق در مصغر قیلیق قیلق بضم قاف و فتح
لام مشدده و سکون یا و قاف که نام نوعی است از شفتالو چه در اول واو
ساکنه منقلب بیا شد و در ثانی یا بحال خود مانده با آنکه هیچ یک حرف مد نیستند
چنانکه پیشتر ازین معلوم شد که حرف مد واو و یا اینی اند که ساکن و حرکت
ماقبل شان از جنس ایشان بوده باشد و حرف لین این حروف

ساکنه اند مطلقا بالکه در واو و یا متحرک باقبل ساکن بنابرایش قاعده جاریست

چون مسیلدیل و مشریق بر وزن مفیعیل در تصغیر مسدول و مشرف

ذوالدر یا و بیتین عیرها من الثلاثی بحذف اقلها فلذا کمطلق و معلم و مقر

و مقدم فی منطلق و منعلم و مضارب و مقدم فان ت دیا محر که کلیه

و مقدم فی منطلق و منعلم و مضارب و فلیسنیه و حنیطب و هرگاه دو حرف

زایده باسم ثلاثی بوده باشد پس یکی از آنها حرف مدی است و اقع بعد از

کسره تصغیر پس حکم او مذکور شد که منقلب بیای شود و اگر چنین نباشند

پس حرف یکی از دو حرف جهت تخفیف لازم است چه هرگاه در خماسی الاصل

یک حرف محذوف شود چنانکه دانسته شد در ذوالزیادتین بطریق اولی

یک حرف خواهد افتاد پس اگر آن دو حرف در قوت متفاوت باشند

می افتد آنکه فضیلتش کمتر است و تفاضل میان حرف زایده در قوت از

جهته متصور است یکی وقوع آن حرف زایده در اول کلمه اقوی است از

حرفیکه در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل تغیر است غالبا از جهت آنکه

تقل کلمه بسیار حاصل میشود و وسط نیز نزدیک باو است در بعضی از تغیرات

و وجوه اعلالات در آخر و وسط کلمه ازین جهت شایع است بخلاف حرف

اول که تغیر در او نادر است پس در تصغیر استسقا همزه باعتبار آنکه حرف اول است

نمی افتد میماند و نون که در وسط است می افتد و الید مسکوت یا د تشدید دال

وبکسر دال اول وفک ادغام گفته می شود دال عقیده سیبویه وثانی از مبرد منقولست
ومشار قول مبرد انست که در الندد همزه ونون برلدد زیاده شده جهت الحاق بخماسی
مانند سفرجل وچون بسبب تصغیر نون سیفتد ملحق برباعی می شود ودر اسم رباعی بعد تصغیر مکسور میشود
وجاییکه مصغر درهم درهیم است مگر درصورت اجتماع مثلین بعد از یاء تصغیر که درینصورت ان
ان دو مثال باهم مدغم می شوند ودر تصغیر اصم اصیم بضم همزه وفتح صاد وسکون یا وتشدید میم گفته میشود
لیکن در ملحق مطلقا ادغام جایز نیست بعلت انکه بسبب ادغام غرض الحاق فوت میشود وجاییکه
در بحث ادغام خواهد امد مانند قردد در تصغیر قریدد ودراه خیال سیبویه که بعد از الف از الندد ملحق
بخماسی نیست ومقصود هم الحاق ان برباعی نیست تا انکه هم وزن قردد گفته شود پس بنابر قاعده
اجتماع مثلین باید ادغام متحقق باید دویم انکه ان حرف زاید دلالت کند بر معنی مقصود
از ان کلمه بخلاف حرف سیوم اطراد از دیاد ان حرف زاید یعنی از دیاد ان در جمیع
اسمائیکه از نوع ان کلمه اند بخلاف حرف دیگر که از دیاد ان مطرد نیست چهارم از دیاد ان حرف
بعد از از دیاد حرف دیگر چه درینصورت تعلق قصد بان بیشتر خواهد بود واین چهار وجه
در میم منطلق حاصل است نسبت بنون اوچه ان حرف کلمه است ودلالت دارد بمعنی
فاعلیت که مطلوبست ازین کلمه بخلاف نون که ان همین علامت انفعال است وبس دلالت
براسم فاعل بودن ندارد بدلیل انکه در انطلق وینطلق نیز درین نون بنابر زایدست زایداً
ومطرداست در اسم فاعلی خواه از باب انفعال بوده باشد یا غیر ان از ابواب ثلاثی
مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه بخلاف نون که در هر اسم فاعلی زیاد نمیشود بلکه مخصوص

باسم فاعل باب انفعال است وازدیاد میم ظاهر است تا اخر او ازدیاد نون چه نون اولا
در خط زیاد شده بعد از ان اسم فاعل بنا شده بنجم انکه مقصود ازدیاد او حرف تکرار
حرفی از حروف اصول ان کلمه بالحاق الکلمه ببنای دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر که ان
موجب تکرار بحرف دالحاق نیست چه در این صورت الحرف زاید بمنزله حرف اصلی داخلی
بیفا خواهد بود واز این جهته مبرد گفته که تصغیر عضفول عضیفیل بلام مشدده بر وزن حرذل عشیل بسکون
یاد تشدید لام است بحذف واو والقاء بر رد لام باعتبار انکه عرض از ازدیاد لام ثانی
تضعیف والحاق کلمه است بحر وجل واز مازنی نیز این قول را حکایت نموده لیکن سیبویه
قایل شده بحذف لام ثانی والقاء واو باعتبار انکه ان لام در اخر کلمه است و این
را از خلیل نیز حکایت نموده واز عربان نیز منقول است واز این جهته نیز سیبویه در تصغیر
قطوطی قطیط یا قطیط یا قطیطی گفته باعتبار انکه قطوطی نزد او بر وزن فعوعل باصالت
الف و زیادتی واو وطاء ثانی وچون عرض از ازدیاد طاء ثانی تضعیف است
در تصغیر میماند و واو می افتد والف نیز می افتد باعتبار انکه حرف خامس است پس قطیط حاصل
میشود و تجویز نموده ازدیاد یای اخر عوض از واو محذوفه وانقلاب الف را بیا و ادغام
این دو یا را در یک دیگر پس قطیطی بهم میرسد و مبرد گفته فعوعل است و در اصل قطوط بوده
و یک طا با یک واو زاید از جهته تضعیف والحاق بسفرجل در اید تا دو واو اول با طا دو واو
ثانی چنانکه در صحیح یک میم و حا را زاید اند واز این حرف مبرد مفهوم میشود که ان در تصغیر قطوطی
تجویز نموده حذف هر یک از طا و واو اول وطاء و واو ثانی را پس بنا بر حذف واو اول
قطیط

قطیط گفته خواهد شد چنانکه دانسته شد و بنا بر حذف واو ثانی قطیط بتشدید یای شود
بسبب قلب واو بیا و ادغام او بیای تصغیر و بنا بر حذف طاء اول قویط و بنا بر حذف
طاء ثانی قطیو و بعد از آن واو منقلب بیا و بیای تصغیر مدغم می شود و قطی حاصل خواهد شد
لیکن صیرورت هیچ یک ازین چهار استعمال تصریح ننموده و شیخ رضی رض گفته که بر تقدیر آنکه قطوطی
بر وزن فعلعل بوده باشد چنانچه مبرد گفته باز قیاس حذف واو اولست چنانکه در جمع
صمحمح صمامح گفته می شود بحذف حاء اول علت آنکه مبرد آن را بر وزن فعلعل گرفته آنست
که فعلعل در کلمات عرب بیش از فعوعل است و علت آنکه سیبویه او را فعوعل گرفته آنست
که اقطوطی بر وزن اعدودن آمده و آن بر وزن افعوعل است اتفاقاً چه افعلعل نیامده پس
معلوم می شود که اصل او بر وزن فعوعل است بشش متحرک الحرف زاید و سکون دیگری
چه متحرک اقوی است از ساکن و ازین جهت سیبویه در تصغیر عطود بالفتح عین بی نقطه و
واو مشدده و دال بی نقطه که بمعنی حرکت سریع است گفته عُطَیْد بر وزن فعیعل
و حکم نموده بحذف واو اول باعتبار سکون او و حرکت واو ثانی هر چند که هر دو زایداند
و ثانی بآخر کلمه که محل تصغیر است نزدیکتر است پس در تصغیر مطلق نون که فایده اش
بکسر است می افتد و گفته می شود مُطَیلِق و در تصغیر مقدم دال اول که ساکن و زاید
است می افتد و گفته می شود مقیدم و میم درین امثله بحال خود باقیست و اگر آن دو حرف
در قوت و فایده مساوی باشند مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر قلنسوه
که نون و واو هر دو زایداند و هیچ یک در فایده رجحانی ندارند چه هر دو حرف اند که بجهت الحاق زیاده

شده اند اگر خواهی عنکبوت در تصغیر او عنیکبته و اگر خواهی بای را می اندازی و میگویی عنیکبه
و در تصغیر حبنطی بفتح حای بی نقطه و بای یک نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه و الف مکسوره
که بمعنی صغیر البطن است و نون و الف هر دو زایداند بی رجحان اگر خواهی نون را می اندازی
و الف مکسوره شده می افتد باعتبار آنکه حرف خامس است و حبیط حاصل میشود بر وزن فعیل
و اگر خواهی الف را می اندازی و میگویی حبینط بر وزن فعیعل و پوشیده نماند که ممکن است ترجیح
حذف زاید اخیر درین دو مثال باعتبار قرب او باخر کلمه که محل تغیر است لیکن مصنف چون رجحان
فایده را رعایت نموده مجرد فوت را از جهت وجه ترجیح را اعتبار نه نموده و در ثلثه
غیرها بقی الفضلی کمقیعس فی مقعنس و اسم ثلاثی که دران سه حرف افزوده باشد و هیچ
یک ازینها حرف مد واقعه بعد از کسره تصغیر نباشند آن زاید که راجح است در فوت یکی از
وجوه قوت مذکوره باقی می ماند و دو حرف دیگر می افتد پس در تصغیر مقعنس میم
که راجح و اقوی است باقی میماند و نون و یک سین می افتند و گفته میشود مقیعس
از انکه یک سین تضعیف است پس در حکم حرف اصلی خواهد بود و شیخ رضی رض اعتراض
نموده بر وی که سین اگرچه در حکم حرف اصلی است لیکن در آخر کلمه واقع است اگر سین ثانی
بیفتد باز دیک باجر است و اگر سین اول بیفتد و میم چون در اول کلمه و مطرد است
چنانکه دانسته شد پس اقوی خواهد بود و الا آنکه در مثل معدودن که میم و یک دال
دران زایداند میم بحال خود میماند و یک دال می افتد پس اگر دال اول بیفتد واو
نیز می افتد و معیدن گفته میشود بر وزن مفیعل و اگر دال ثانی بیفتد واو منقلب

بیا می‌شود باعتبار آنکه حرف چهارم است مصندین حاصل می‌شود بر وزن فعیعیل و اما اگر
یکی از آن سه حرف زایده حرفی مذکوره باشد اسقاط او جایز نیست هر چند مرجوع و ضعیف
باشد نیست بآن دو حرف دیگر و آن دو زاید می‌افتد و الحرف مد منقلب بیا می‌شود
مثلا در تصغیر انقطاع و قطیع گفته می‌شود چه بعد از حذف همزه و نون دارد باید تصغیر الف
باعتبار وقوع بعد از کسره تصغیر منقلب بیا و با یاء تصغیر مدغم میشود قطیع هم میرسد و باید
دانست که اسم ثلاثی که چهار حرف بر آن افزوده باشد نیز چنین است که اگر یکی از آنها
حرف مذکوره باشد منقلب بیا می‌شود از بواقی دو حرف می‌افتد و یکی میماند و وزن فعیعیل
حاصل میشود چنانکه در تصغیر استخراج تخریج گفته می‌شود بحذف همزه و سین در تصغیر اشهیباب
و اعلواط و اعذیذان و اعذیدان و اقعنساس گفته می‌شود شهیب و عذیذین و علیط
و در اضطراب و امثال آن طا باصل خود یعنی تا برمیگردد و ضتیرب گفته می‌شود و اگر بجای
حرف مد مذکوره نباشد فضلی باقی میماند و بواقی می‌افتد و وزن فعیعل هم می‌رسد بحذف
زیادات الرباعی کلها مطلقا غیر المدة کقشعریره مقشعر و حریجم فی احرنجام و می‌افتد حروف که
بر اسم رباعی افزوده شده اند مطلقا خواه آن زاید یک حرف باشد یا زیاده بغیر از حرف
مدی که بعد از کسره تصغیر بوده باشد که آن منقلب بیای می‌شود پس در تصغیر مقشعر میم و یک
زا که زاید اند می‌افتد و گفته می‌شود قشیعر و در تصغیر احرنجام حریجم گفته می‌شود بحذف
همزه زاید و نون و انقلاب الف بعد از جیم مکسوره بیا و علت حذف زواید رباعی آنست
که دانسته شد که در خماسی الاصل احتیاج می‌افتد بحذف حرف اصلی تا آنکه بنای تصغیر ممکن

شود و حرف زاید اولی است بحذف از حرف اصلی تا انکه بنای تصغیر او ممکن شود و حرف الثالث
زاید اولی است بحذف از حرف اصلی مع انکه در اسم خماسی قرندفیه نیز حروف زایده الرابع
یا حرف خامس می افتد تا انکه بنای تصغیر ممکن شود و یجوز التعویض عن حذف الزاید
همزه بعد الکسر فمالیت فیه کمغیلم فی متعلمه و در مصغر اسمی که بعد از کسر یا بعد یاء تصغیر حرف
مدی نباشد بعد از حذف زاید ها جایز است عوض اوردن از ان زاید محذوف
حرف مدی بعد از ان کسره لیکن الحرف مد منقلب بیا خواهد شد پس در تصغیر متعلم جایز
است چنانکه فتیلم لی التعویض و ظاهر کلام رضی انست که جواز تعویض محذوف بحذف
زاید بوده باشد و تعویض حرف مد از حرفی اصل جایز نباشد و شیخ رضی رضه از بعضی
نقل نموده جواز اورا از حروف اصلی و اگر بعد کسره تصغیر حرف مد بوده باشد چون
اخرنجام در انصورت تعویض حرف مد ممکن نیست چه محل تعویض همین جا بست و در بعضی جا چون
حرف مدی هست حرف مدی دیگر ممکن نیست ذَوْ یُرْدُ . جمع الکثرة لا اسمه الی جمع قلته
فیصغر نحو غلیمه فی غلمان ا و الی واحده فیصغر ثم یجمع جمع السلامة نحو غلیمون و دو برات
بدانکه اسم جمع یعنی لفظ مفردی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و نفر و اسم جنس
چون رجل در حال تصغیر بر حال خود یابند و در تصغیر این کلمات گفته میشود قویم و نفیر و ر
جیل و جمع سالم یعنی جمع که بنای واحدش در ان جمع باقی باشد ان نیز در حال تصغیر
بحال خود باقی است چون صنوبریون و صنوبرات در تصغیر ضاربون و ضاربات
و جمع مکسر یعنی انکه بنای واحدش در ان جمع موجود نباشد بلکه تغیر یافته باشد بر دو قسم

است ١

است یکی جمع قلت که حقیقت در سه و زیاده است و آنرا چهار وزنست افعال
بفتح همزه چون افراس در جمع فرس و افعل بفتح همزه و سکون و ضم عین چون افلس
و افعله بفتح همزه و کسر عین چون ارغفه در جمع رغیف و فعله بکسر فا و سکون عین
چون غلمه در جمع غلام و این قسم از جمع مکسر بر بنای خود مصغر میشود دوم جمع کثرت
که حقیقت در ده و زیاده است و اوزان او ما سوای این چهار وزن است و این قسم
در حال تصغیر بر بنای خود باقی نمی ماند باعتبار تنافی میان تصغیر و تکثیر چه مصغر جمع دلالت میکند
بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت او بخلاف جمع قلت و اسم جمع و اسم
جنس که مشترکند میان قلیل و کثیر پس منافات با تصغیر ندارند پس مفرد جمع کثرت
اگر جمع قلت دارد باید در حال در تصغیر جمع کثرت بر گردد بجمع قلت یا بمفرد خود پس اگر بجمع
قلت راجع گردد و جمع قلت مصغر می شود پس در تصغیر غلمان که جمع کثرت است گفته
می شود غلیمه باعتبار ارجاع غلمان بغلمه که جمع قلت غلام است و تصغیر غلمه بغلیمه و اگر
بمفردش راجع شود مفرد مصغر می شود بعد از آن مصغر مجموع می شود بجمع سالم در تصغیر
غلمان گفته میشود غلیمون باعتبار ارجاع غلمان بغلام و تصغیر او بغلیم و جمع غلیم بواو و
نون و اگر مفرد جمع کثرت را قلت نبوده باشد بر میگردد جمع کثرت در حال تصغیر
بمفردش یعنی مفردش مصغر می شود و بعد از آن مصغر مجموع می شود بجمع سالم چنانکه در
تصغیر شاعر و مساجد که جمع کثرت شاعر و مسجد اند و آنها را جمع قلتی نیست گفته می شود
شویعرون و مسیجدات و این مخصوص جمع کثرتیست که مفردش را جمع سالم توان نمود

بخلاف مثل سکاری و حمران که جمع قلتی ندارند و مفردشان نیز مجموعه بواو و نون
و الف و تا نشده اند بدانکه شیخ رضی رضه گفته که هرگاه جمع کثرت را مفردی نباشد فرض مفردی
از برای او می شود و جمع کثرت بان مفرد مفروض میگردد چون عبادید که او را مفردی نیست
و در حال تصغیر بمفرد تقدیری یعنی عبیدید و عبیداد برمیگردد و چه فعالیل جمع فعلیل می آید چون
سراویل و سرویل یا فعلول چون عصافیر و عصفور یا فعلال چون قراطیس و قرطاس
پس در مصغر او گفته می شود عبیدید و عبیدون و اگر جمع را دو مفرد بوده باشد یکی مهمل
و دیگر مستعمل در حال تصغیر بمفرد مستعمل برمیگردد هر چند که آن قیاسی نباشد و مهمل
قیاسی باشد و ابوزید او را القیاسی برمیگرداند هر چند که مهمل باشد و نیز گفته که جمع
کثرت هرگز ملفظ که جمع اصیل است و آن وقت عصر را گویند و مصغر آن اصیلان آمده
و چه بس الفست که آن شبه است بمفرد بر وزن عثمان است و ناچار علی غیر با ذکر کانیسیان
و عشیشیه و اغیلمه و اصیبیه شاذ یعنی مصغراتی که برخلاف قواعد مذکوره آمده اند چون انیسیان
در تصغیر انسان و عشیشیه در تصغیر عشیه و اغیلمه در تصغیر غلمه و اصیبیه در تصغیر صبیه شاذ
و مخالف قیاس اند زیرا که قواعد مذکوره مقتضی تصغیر آن اسما است به انیسین و عشیشیه
و غلیمه و صبیبه چه بعد از همزه در انسان و فتح حرف ثانی و از دیاد یاء تصغیر و کسر ما بعد یای
تصغیر و قلب حرف مدی که بعد از کسره است بیا انیسین حاصل میشود پس الحاقی
الحرف مد بحال خود و از دیاد یای از خارج خلاف قیاس است و در عشیه بعد از ضم
عین و فتح شین و از دیاد یای تصغیر و کسر ما بعد او عشیشیه حاصل میشود و بسبب اجتماع

ساکنین

سه یائی می افتد عُنَیسا می شود بر وزن عطیه و معیطه پس ازدیاد سین در میان یای تصغیر
و یا مشدد و خلاف قیاس است و قیاس در تصغیر غلمة و صبیة است چنانکه در قاعده
تصغیر جمع معلوم شد و بعضی در مقام توجیه این شواذ گفته اند که انیسیان مصغر انسان نیست
تا آنکه خلاف قیاس لازم می اید بلکه مصغر انسیان است که بمعنی انسان و مهجور الاستعمال است
و عشیشیه اگرچه خلاف قیاس است لیکن علتش آنست که بعد از آنکه عشیه را موافق
قیاس تصغیر نمودند تا آنکه فرق میان مصغر عشوه بعد از اجتماع سه یا بنا بر قاعده یای
آخر می افتد و عشیه حاصل می شود پس اگر در مصغر عشیه نیز چنین کنند مصغر این دو اسم
بیکدیگر مشتبه میشود و اغیلمة و اصیبیة مصغر غلمة و صبیة نیستند بلکه مصغر اغلمة و اصبیة اند که
جمع غلام و صبی اند چه در جمع فعال و فعیل افعله آمده است چون اغربه و اقفزه
در جمع غراب و قفیز و شیخ رضی رض گفته که عشیشیه گویا تصغیر عشاة بتشدید شین
است و عشاة در اصل عشیة بوده مشدد بیا و یای اول منقلب بسین و یا شین مدغم
شده و یای ثانی منقلب بالف شده باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل و عشاة بحصول
بیوت و اصغر منک و دوین نزاد بخصر ذات موصوف نیست بلکه مقصود تقلیل
تفاوت میان مفضل و مفضل علیه است پس معنی زید اصغر منک است که
زیادتی زید بر تو در صغر قلیل است و همچنین زید اعلم منک و افضل منک اینست
که زیادتی آن بر تو در علم و فضل اندک است و بدانکه این حکم خصوصیتی با فعل التفضیل
ندارد بلکه در فعل صفتها نیز و جمیع صفات جاری است چه معنی ثویب احیمر تحقیر ذات نیست

بلکه مقصود تقلیل حمرتیست که عارض اوست و همچنین مقصود از بزیر بزرگ در التصغیر براز عطار
تقلیل این دو صفت و دلالت براین است که موصوف ازین دو صفته کامل نیست
و این معنی در تصغیر صفات غالب است و گاه تصغیر آنها از برای تحقیر ذات موصوف
نیز میباشد چون عدیّ در کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده یا عدیّ
نفسه چه مقصود آنحضرت تقلیل عداوت نیست بلکه مقصود تحقیر مخاطب است و دور نیست
که مراد آنحضرت ازین تصغیر تعظیم عداوت بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تکثیر و تعظیم
نیز می باشد از قبیل کنایه و استعمال لفظ احد ضدین در دیگری چنانکه در این معنی مستعمل
شده در قول شاعر که وکل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل
چه تصغیر دویهیه در مقام از برای تکثیر و تعظیم است بقرینه صفت او و تصغیر علم و اسم
جنس از برای مطلق تحقیر و تقلیل است و معلوم نیست که تحقیر بذات راجع است یا
بصفتی از صفات او یا بهر دو مگر بقراین خارجیه و غالبا مستعمل می شوند در تحقیر ذات
با قرینه و تصغیر دون و فوق و غیر آنها از ظروف چون قدّام و خلف و یمین و یسار
و تحت و امثال آنها از ظروف زمانیه و مکانیه از برای تقلیل مسافت زمانیه است
که واقعند میان مظروف و مضاف الیه آنها مثلا مقصود از قبیل در جزء حیث
قبیل قیامک تقلیل زمانی است که واقع است میان خروج متکلم و قیام مخاطب
از جانب قلت و مقصود از بعید در جزء حیث بعید قیامک تقلیل آن زمانست
از جانب بعدیت و معنی قیمت و دوین النهر و فویق الارض و تحیت السقف

تقلیل مسافاتست که واقع است میان محل قیام متکلم و نهر و ارض و سقف
و نحو ما احسنه شاذ والمراد المتعجب منه چون در قواعد سابقه معلوم شد که
تصغیر در فعل و حرف نمی باشد و در اسم هرگاه مقصود تحقیر بوده باشد
از برای تحقیر ذات است یا تحقیر صفات پس دانسته می شود که تصغیر افعل
تعجب شاذ است امّا بر مذهب اصح که ان فعل است از باب افعال پس وجه
شذوذ او ظاهر است و اما بنا بر مذهب کوفیین که انرا اسم میدانند پس وجه شذ
وذ او ظاهر اینست که تحقیر راجع میشود بمتعجب منه باعتبار صفتی که از افعل
مستفاد می شود و این خلاف قاعده است چه قیاس مقتضی تصغیر متعجب
منه است لیکن وجه ارتکاب این شذوذ اینست که اگر متعجب منه مصغر
شود ما احسن زیدا معلوم نمی شود که تحقیر زید از چه جهت است باعتبار
ذاتست یا باعتبار صفتی از صفات که ان نیز مبهم است و معلوم نیست که حسن است
یا صفتی دیگر و اگر افعل مصغر شود و گفته شود ما احیسن زیدا معلوم میشود
که مقصود تحقیر اوست از جهت حسن و ابو حیان در ارتشاف گفته که ما احیسن
زیدا مقید تعظیم حسن اوست یا افاده تصغیر شخص صاحبش و لیست بکر
پس نمیتوان گفت که ما احیسنه و ما اکیبره چه انکه فعل تعجب را دو صیغه
است یکی افعال بر وزن ماضی باب افعال و دیگری افعل بر وزن
امر حاضر از ان باب لیکن ثانی سعدی بیامی شود چنانکه گفته می شود در مقام

بتعجب از حسن زاید احسن بزید و ابو حیان گفته که فعل تعجب که بر وزن افعل
یعنی بر وزن ماضی است نزد سیبویه تصغیرش مطرد و قاعده کلیه است
و جمعی اطراد و کلیت آن را منع نموده اند و آنچه بر وزن افعل یعنی صیغه امر است
ابو کیسان تصغیر او را جایز میدارند و مذهب جمهور عدم جواز است و نحو
جمیل و کعیت نظایر این و کمیت المنقرس موضوع علی التصغیر و مثل جمیل
که نام مرغیست بشکل گنجشک و کعیت که نام عندلیب است و کمیت که نام
اسپی است ابتدا بر وزن تصغیر موضوع شده از برای تحقیر مسمیات
نشان دیگری نیاز ند و اگر گویی که جمع جمیل و کعیت جملان و کعتان آمده
و جمع کمیت کُمت آمده پس معلوم می‌شود که در اصل جُمَل و کُعَت بضم فاء
فتح عین بر وزن صُرَد و اُکمت بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم بوده اند
زیرا که وزن فعلان مخصوص بجمع مثل صرد و وزن فعل بضم فا و سکون
عین مخصوص مثل اسود است پس اگر این اسما موجود نمی‌بود جمع شان
باین روش جایز نمی‌بود جواب میگویم که این جموع مبنی بر تقدیر و فرض
بکنند و وقوع آن لازم نیست و دلیل بر اینکه این جموع جموع مکبر است
مفروضه اند نه مصغر است اینست که عادت جاری شده در جمع اوزان
مصغر بصیغه جمع سالم یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون یا الف و تاء و
جمع مکسر از برای مصغر نیامده و شیخ رضی رضی عنه جزم نموده که ممکن است
که کعتان

که کعبان و جبلان جمع همین کیفیت جمیل بوده باشند و احتیاج تعرض نگیرد.
نبوده باشد با اعتبار آنکه کیفیت و جمیل اگرچه بر وزن مصغر اند و در تصغیر
وضع نیز استقبار مساوی آنها ملحوظ بوده لیکن چون در عرف و عادت آن معنی
ملحوظ استفاده نیست پس گویا که مصغر نیستند پس چنان برین وزن جایز
خواهد بود و تصغیر الترخیم یحذف فیه کل الزوائد ثم یصغر کحمید فی احمد و در تصغیر
ترخیم جمیع زوائدی که در اسم میباشند می افگنند و بعد از آن مصغر می شود آن اسم
دار بجهت این قسم را التصغیر ترخیم میدانند با اعتبار آنکه ترخیم در لغت بمعنی التقلیل است
بسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود چون حمید در تصغیر احمد و محمد
و محمود و امثال آن بیان اثبات این تعریف ترجیح است و بر آنکه تصغیر ترخیم نیز در فرا
منحصر است در علم و در غیر او جایز نیست و علت جواز او در علم اینست که اکثر
از علم باقی میماند دلالت میکند بر محذوف و قرینه او میتواند بود با اعتبار
شهرت علم و بصریون در غیر علم نیز آن را تجویز نموده اند و چون مصنف فارغ شد
از بیان کیفیت و احوالات تصغیر اسماء متمکن یعنی معربه که تصرفات در
آنها راه دارد از دخول الف و لام و تثنیه و جمع و امثال آنها و بیان مصغرات
قیاسیه و شاذه آنها الحال بیان مینماید کیفیت تصغیر اسماء مبنیه را و بعد
از آن بیان می نماید اسماء معربه را که تصغیر در آنها راه ندارد و میگوید که خولف
بالاشاره و الموصول فالحقت قبل آخرها یاء و زیدت بعد آخرها الف فقیل

ذيّنا وتيّا واللذيّا واللتيّا واللذيّان واللتيّان واللذيّون واللتيّات و در قفوا التصغير
الضماير و نحو اين و متى و من و ما و حيث و منذ و مع و غير و حسبك و الاسم عاملا عمل
الفعل فمن ثم جاز ضويرب زيدا و امتنع ضويرب زيدا بدانكه تصغير اسم اشاره
و موصول خلاف اصل است باعتبارش بهت انها بحرف از جهت احتياج انهاست
بمشار اليه و صله از قبيل احتياج حرف بضم كلمه ديگر و ازين جهت انهارا مبنى داشته اند
و دانسته شد كه تصغير در حرف جارى نيست و ديگر انكه اكثر انها دو حرفند و اسم دو
حرفى قابل تصغير نيست و ازين جهت در مثل من و ما در حال علميت در تصغير ويا ى
در اخر ملحق ميشود تا انكه سه حرف بهم رسد ليكن چون احكام ضماير با اسماء اشاره
و موصولات جارند چه صفت و موصوف و تثنيه و جمع و مانند انها واقع مى شوند
پس در تصغير نيز تابع انها شده اند و در ثانى انها ياى مشبه از تصغير زياده مى شود
تا انكه سه حرف كه اقل ابنيه مكبر است پيدا ميشود و چون تصغير انها خلاف
اصل است در كيفيت تصغير نيز مخالف قاعده اند و حرف اول انها مضموم نميشود
بلكه باخرشان الفى ملحق مى شود و عوض از ضم اول و ياى تصغير بعد از حرف ثانى
در مى ايد و ما قبل اين يا مفتوح ميشود و اگر بعد از ياى تصغير يا بوده باشد اين
دو يا در يكديگر مدغم مى شوند و گاه احتياج مى افتد بارتكاب شذوذ ديگر مثلا
در تصغير ذا اولا يا در اخرش در مى ايد بنا بر انكه كلمه ثلاثى شود ذاى ميشود و الفى
عوض از ضم ذال باخرش ملحق مى شود ذايا مى شود و ياى تصغير بعد از الف اول

در مى ايد

در می آید و آن الف مفتوح می شود و یای تصغیر در یای زایده مدغم می شود ذا
یا حاصل می شود بفتح ذال و فتح همزه و تشدید یای مفتوحه و الفی و بعد از آن همزه
مفتوحه با آنکه حرف اصلیست نه منقلب از واو و یا قیاس مقتضی القای او است
بحال خود بنا بر شذوذ منقلب میشود بیا چه تصغیر او شاذ است باعث جرات
بر ارتکاب شذوذ دیگری شود پس ذیّا حاصل می شود بعد از آن یای اول که
بدل از همزه عین الفعل است می افتد اگر چه این نیز خلاف اصل است چنانچه مذکور
شد که در مثل حیی اجتماع سه یا موجب حذف یکی از آنها نیست لیکن باعث
بر حذف جرات یا ارتکاب شذوذ است پس مصغر ذا ذیا می شود بفتح ذال
و فتح یای مشدده و الفی بر این قیاس دانسته می شود که تصغیر تا و ته تیا و تصغیر
ذاتیا بذیا و تیا باین کیفیت موافق عقیده بصریه و اکثر محققین است و بعضی
از محققین گفته اند که ذا و تا در اصل ذی و توی یا ذی ذی بوده اند یای
متحرک ما قبل مفتوح آخر منقلب بالف شده ذا و توا شدند بعد از آن
از عین الفعل شاذ آید و ان علت افتاد ذا و تا حاصل شد و در حال
تصغیر عین محذوف بر میگردد و الفی عوض از هم اول در می آید و یای تصغیر بعد
از عین الفعل که واو است یا یا در می آید ذویا و تویا یا ذییا و تییا حاصل میشود
بعد از آن یای اول از ذییا و تییا می افتد شاذا و واو در ذویا و تویا منقلب
بیای می شود و یا می افتد شذوذا ذیا و تیا حاصل می شود و ارتکاب شذوذ

بنابرین قول کمتر است و از مونث همین تا دیده مصغر نمی شوند تا چنانکه دانسته
شد ولی بصغیر او بنا است بکسر تا و یا مشدده والفی و کیفیت تصغیر آن از
کیفیت تصغیر تا معلوم است و در تثنیه چون ذان و تان نزد سیبویه
الف عوض از ضم اول با آخرش ملحق نمی شود تا آنکه اجتماع دو الف یعنی الف
تثنیه و الف عوض در کلمه واحده لازم نیاید لیکن الف ذا و تا که در تثنیه
محذوف بود بر میگردد و منقلب بیای می شود و گفته می شود ذیان و تیان و باید
دانست که اگر اول این اسما مضموم باشد ضمه بحال خود باقی میماند لیکن
چون ضمه تصغیر نیست باز الفی عوض از ضمه تصغیر ملحق میشود پس در تصغیر ذو ذیا
گفته می شود بضم ذال و فتح یاء مشدده و الفی بهمان کیفیت که معلوم شد
و در تصغیر اولی بروزن هدی گفته می شود اولیا چه الف مقصوره در اولی
بمنزله الف حبلی و منقلب از یاست پس در وقت تصغیر باصل خود بر میگردد
و یاء و یاء تصغیر و ادغام او در یاء آخر کلمه اولی حاصل می شود بر وزن
فعیل و باز زیاد الف عوض از ضمه تصغیر اولیا می شود و در تصغیر اولاء باید
گفته میشود اُوَلیّاء ممدوده چه بعد از زیادت یای تصغیر بعد از لام الف
منقلب بیا می شود چنانکه در قاعده تصغیر دانسته شد که الف زایده بعد
از یاء تصغیر منقلب بیا میگردد و با یاء تصغیر مدغم میشود اولیّ حاصل می شود
چنانکه در تصغیر حمار حمیّر میشود و بعد از زیاد الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه

اولیا

اولیا می شود و علت آنکه الف عوض در اینجا پیش از حرف آخر در می آید با آنکه
قاعده در اسماء اشاره این بود که باخر کلمه ملحق شود زینت که اگر در آخر در آید شبیه
می شود بمصغر اولی مقصور چه اگر الف وسط نشود میان یا و همزه آخر اولی از قبیل
ردی خواهد بود در تصغیر رداء پس این همزه منقلب از واو و یا خواهد بود و باید
در مصغر منقلب بیا شود و باعتبار اجتماع سه یا ثالث بیفتد چنانکه در ردی دانسته شد
در اولی بوزن فعیل حاصل شود و باز دیاد الف در آخر اولیا شود چنانکه در مصغر
اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر مقصور و ممدود نخواهد بود بخلاف صورت
توسط الف عوض میان یا و همزه که در صورت همزه در اولیا از قبیل همزه ردی
نیست و گفته میشود در مصغر الذی والتی اللذیا واللتیا چه باز دیاد یاء تصغیر پیش
از حرف آخر و ادغام او در یاء آخر کلمه و الحاق الف عوض از ضمه تصغیر و فتح یاء
مشدده برای مناسبت الف و فتح ما قبل یا برای مناسبت فتحه یا اللذیا واللتیا
حاصل می شود بعضی از محققین در اللذیا واللتیا ضم لام را تجویز نموده اند بنابر قاعده
که در تصغیر مذکور شد از ضم الف اول کلمه و با این الف عوض ضمه را نیز الحاق نموده اند
و این ضعیف است باعتبار لزوم جمع میان عوض و معوض عنه و این ناخوش است
بلی اگر الف الحاق نشود خالی از صورت نیست چنانکه در مثل مشهور بعد اللتیا واللتی
بلی الف آمده بباید دانست که الف عوض از ضمه تصغیر نزد اخفش در تثنیه نیز می آید
لیکن می افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف

عوض نون پیش از علامت تثنیه در می آید پس در تصغیر اللذان واللتان گفته می شود اللذیان
باز دیاد یاء تصغیر و حذف الف عوض و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین واللتیین
بفتح یاء مشدده و در مصغر جمع نیز نزد اخفش الف عوض در می آید و در اینجا نیز بعلت
التقای ساکنین می افتد پس در مصغر جمع الذی گفته میشود در حال رفع اللذیون بفتح دال
و فتح یاء مشدده چه اللذیون بتخفیف یا که اصل جمع الذی است بعد از دیاد یاء تصغیر
و ادغام او در یاء اصل کلمه و فتح ما قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع که واو
و نون است اللذیاون میشود بتشدید یا و بعلت التقای ساکنین یعنی الف و واو الف می افتد
و فتحه ما قبل الف بحال خود می ماند اللذیون می شود بفتح یاء مشدده چون مصطفون و در حال
نصب و جر گفته میشود اللذیین بفتح یاء مشدده چه اللذیین بکسر یاء محققه که اصل جمع الذی است
در حال نصب و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیایین می شود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع
دو ساکن یعنی الف عوض و یاء علامت جمع الف می افتد و فتح ما قبل بحال خود می ماند
اللذیین حاصل میشود بفتح یاء مشدده از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب اخفش الف عوض
در تثنیه و جمع مقدر است و سیبویه را عقیده آنست که الف عوض در اینها مقدر نیز نیست
و حاصل آنکه الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحق نمی شود پس بنا برین در مصغر جمع الذی
در حال رفع گفته می شود اللذیون بفتح ذال و ضم یاء مشدده که عبارت از یاء تصغیر
و یاء اصل کلمه است که در یکدیگر مدغم شده اند و در حال نصب و جر گفته می شود اللذیین
بکسر یاء مشدده چنانکه قاعده است در جمع و در حال نصب و جر و ذال نیز در هر دو صورت

جهته

جهة مناسبت کسره یاء مکسور می شود چنانکه بعضی از شراح تصریح نموده اند چه بعد از زیاد
یاء تصغیر و ادغام او در یاء اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنا بر مذهب سیبویه نیز مصغر
بهمان نحو است که بر مذهب اخفش دانسته شد نهایت آنکه اخفش الف عوض را الحاق
می نمود و بعلت التقای ساکنین می انداخت و سیبویه در اصل ملحق نمینماید و با بعضی
ابو حیان در ارتشاف تصریح نموده و گفته که منشاء خلاف میان سیبویه و اخفش
اینست که سیبویه در تثنیه اللذیا که مصغر الذی است الف او را می اندازد بعلت تخفیف
و فرق میانه تثنیه غیر متمکن و اسم متمکن پس حذف الف نزد او از راه التقای ساکنین نیست
و اخفش در تثنیه او الفش را متعدد میداند یعنی الف را مقدر در تثنیه نیز می آورد و بعد از آن
بعلت التقای ساکنین می اندازد بدانکه در ارتشاف از فراء حکایت نموده که آن گفته
که در تصغیر اللذین اللذیین به یا و نون علامت جمع از عرب مسموع نیست بلکه مسموع
اللذیون بواو و نون و لهذا اجاربردی نیز متعرض آن نشده و گفته که در مصغر الذین
نیز الف عوض ملحق میشود لیکن منقلب بواو میشود چنانکه در مصغر الذین گفته می شود
اللذیون بتشدید یا چه بعد از زیاد یاء تصغیر پیش از یاء جمع و ادغام او در یای کلمه
و از زیاد یاء عوض پیش از نون و فتح یاء مشدده برای مناسبت الف اللذیان
حاصل میشود و بعد از آن جهة رفع اشتباه او بتثنیه فتح یا بدل بضم می شود و الف بواسطه
مناسبت ضمه یا منقلب بواو می شود اللذیون حاصل میشود بفتح ذال و تشدید یا و در
مصغر اللاتی گفته می شود اللتیات چه اللاتی در حال تصغیر مفردش که التی است

بر میگردد و بطریق مذکور التی مصغر می‌شود باللتیا و بعد ازین این مصغر جمع کرده می‌شود
بالف و تا که علامت جمع سالم است و بسبب اجتماع دو الف یعنی الف عوض
و الف علامت جمع الف می افتد اللتیات حاصل می‌شود و در مصغر اللائی بهمزه
نیز اللتیات گفته می‌شود بطریقیکه در اللاتی بتا دانسته شد چه مفرد او نیز التی است
درین قول در ارتشاف از سیبویه حکایت شده و اخفش در مصغر اللاتی و اللائی
این دو لفظ را بعینه رعایت نموده و بالتی برنگردانیده و در مصغر اینها اللویتا و اللویا
بتشدید گفته بفتح لام و واو در هر دو چه در حال تصغیر الف درین دو مثال منقلب
بواو میشود و یاء و یاء تصغیر و الف عوض اللویتا حاصل میشود و بسبب ثقل
مصغر یاء اصل کلمه می افتد اللویتا و اللویئا حاصل میشود و بعد ازان در اللویئا
همزه را قلب بیاء و یاء را در یاء ادغام نموده و اللویا گفته و بعضی از بصریین نیز این
دو مثال را باین نحو تصغیر نموده اند لیکن یاء را حذف نموده اند و اللویتا و اللویا گفته
اند و مازنی نیز چنین کرده لیکن جهت ثقل الف اصل کلمه را حذف نموده و اللتیا و
اللتیا گفته بدانکه ازدیاد الف عوض از ضمه تصغیر در اسماء اشاره و موصولات
موافق مذهب مشهور بین الجمهور است و شیخ رضی رض فرموده که عوض از ضمه یائی
ساکنه سوای یاء التصغیر افزوده میشود و یاء التصغیر در وی ادغام می‌شود پس در تصغیر
جمع مبهمات یاء مشدده بهم میرسد که اولش یاء التصغیر و ثانیش یاء عوض است و چون
یاء التصغیر ساکن است و یاء عوض نیز ساکن است و بعد از ادغام احتیاج بتحریک می‌شود

این

این یاء مشدده مفتوح میشود باعتبار آنکه فتحه اخف حرکات است و اگر حرف ثانی
کلمه ساکن است چنانکه در ذا و تا و نظایر اینها این یاء مشدده بعد از حرف اول
در می آید چه اگر بعد از حرف ثانی در آید چنانکه قاعده تصغیر است اجتماع ساکنین
لازم می آید پس مصغر ذا و تا بر مذهب او ذیّا و تیّا است لیکن الف نزد او
الف اصل کلمه است نه الف عوض و اگر حرف ثانی کلمه متحرک باشد چون اولی و اولاء
یاء مشدده بعد از حرف ثانی افزوده می شود و اولیّا و اولیّاء گفته میشود و در مصغر الذی
والتی بنا برین قاعده اللذیّ واللتیّ حاصل میشود باجتماع سه یاء یاء تصغیر و یاء عوض که
بایکدیگر مدغم‌اند و یاء اصل کلمه و بسبب ثقل این اجتماع یاء ثالثه منقلب بالف می شود و بواسطه
مناسبت الف یاء مشدده و ما قبل او مفتوح میشوند اللذیّا واللتیّا حاصل میشوند و در
مصغر اللذان واللتان اللذیّان واللتیّان گفته میشود بتشدید یاء و در اللذین در حال رفع اللذیّون
می شود بضم یاء جهت مناسبت واو و در حال نصب و جر اللذیّین می شود بکسر یاء مشدده
و کیفیت تصغیر اللاتی واللائی باللتیّات همان نحوی است که دانسته شد از اجماع
او بمفردش و تصغیر او و جمع مصغر او بالف و تاء پوشیده نیست که این قاعده انسب است
چه ارتکاب شذوذ بنا برین کمتر است و دیگر آنکه بر قاعده تعویض الف در تصغیر اولی
و اولاء اولیّا و اولیّاء احتیاج می شود باعلال بسیار چنانکه از کیفیت اعلال سابق دانسته
می شود و هر چند اعلال در کلمات کمتر است بهتر است چنانکه مطابق قاعده شیخ رضی است
رضی الله عنه و باید دانست که تاء تثنیه و کاف خطاب بر مصغرات نمی داخل میشود

چنانکه پیش از تصغیر مبتدا چون ذا و ذیا و ذیالک و هولیاء و تصغیر در ضمایر جاری نیست
بعلت آنکه تصغیر بمنزله وصف است چنانکه دانسته شد و ضمیر موصوف واقع نمی شود
و باعتبار مشابهت آنها با حرف از راه احتیاج بمرجع مانند احتیاج حرف بضم کلمه
دیگر و تصغیر در حرف نمی باشد با آنکه اکثر ضمایر دو حرفیند و تصغیر شان بر قواعد مذکوره
توان نمود سه حرفی است و باین اعتبارات تصغیر در این و متی و من و ما که از کلمات
استفهامند و اخرین از کلمات موصول نیز آمده اند جاری نیست و آنچه پیش از این
ذکر نمودیم از تصغیر من و ما در حال علمیت آنهاست و حیث که از ظروف مکانست مصغر
نشده باعتبار آنکه تصغیر مکان بمعنی از تصغیر اوست یعنی چون مکان مصغر شده و حیث
بمعنی مکان است پس هرگاه مقصود تصغیر مکان بوده باشد ممکن است تعبیر از آن
بمصغر مکان پس احتیاج بتصغیر حیث نیست و مذ نیز مصغر نمی شود باعتبار کمال غلوی
او در حرفیت و کفایت تصغیر منذ بخلاف مذ که اصلش او غالب است بر حرفیت باعتبار
حذف نون و آنها اسمای متمکنه اند که قابلیت تصغیر ندارند و بعضی از اسمای معربه
نیز می باشند که قابلیت تصغیر ندارند چون مع و عند و لدن و غیر و سوی و سوای
و حسبک و شیخ رضی رض فرموده که علت عدم جریان تصغیر در این اسما اینست
که مع اگرچه معرب است لیکن تصرف در آن جایز است و صفت موصوف نمی شود
با آنکه دو حرفی است و همچنین عند تصرف در او نمی شود هر چند که معرب و سه حرفی است
و لدن نیز متصرف فیه نیست و غیر مصغر نمی شود اگرچه متغایرت قابل قلت و کثرت است

چون

چون مماثلث لیکن چون قاصر است در تمکن باعتبار عدم دخول لام تعریف بر دو
عدم جریان تثنیه و جمع در او بخلاف مثل و تصغیر از خواص اسم متمکن است و باین
اعتبار سوی و سوا که بمعنی غیر اند مصغر نمی شوند و حسبک چون متضمن بمعنی فعل است
مصغر نمی شود چه او بمعنی اکتف است که فعل امر است و حسبی بمعنی کفایتنی و از این
جهت اسماء افعال قابلیت تصغیر ندارند و از جمله اسماء معربه که قابلیت تصغیر ندارند
اسمائیند که عمل فعل از ایشان صادر شود چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبه که اسم در وقت تصغیر موصوف می شود لتصغیر و معنی ضویرب ضارب صغیر است
و اسماء عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز میمانند و علت اش آنست که عمل این
اسماء از راه مشابهت با فعل است و در وقت اتصاف آن مشابهت ضعیف
می شود باعتبار آنکه فعل موصوف نمی شود و عدم جواز تصغیر مخصوص بصفاتی است
که عمل فعل کنند اما مصدر در حال عمل نیز تصغیر او جائز است چه عمل او از راه مشابهت
با فعل نیست بلکه باعتبار تضمن معنی مصدریت پس در حال عمل مصغر میتواند شد چنانکه
موصوف می شود و جائز است اعجبنی ضریبک الشدید زیدا و اعجبنی ضریبک بخلاف
اسم فاعل و امثال او که تصغیر او بدون عمل جائز است چون زید ضویرب و با عمل
جائز نیست و ممتنع است عمرو ضویرب زیدا و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام
مصغر بیان مینماید احکام منسوب او میگوید المنسوب الملحق باخره یاء مشدده
لیدل علی نسبته الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح اسمی است که ملحق شود باخر

بحث منسوب

یاء مشدده تا آنکه دلالت کند بر نسبت موصوف آن اسم بهمین اسم در حالیکه مجرد
بوده باشد از نسبت یا خواه مجرد او نام پدر و قبیله باشد یا نام شهری یا ضیاعی
چون رجل هاشمی و بصری و کسائی و قید لیدل الی نسبة الی المجرد عنها احتراز
از مثل احمری و کرسی است چه مقصود از زیادت یا در اول مبالغه موصوف است
در حمرت و در ثانی عوض تزیین لفظ است و لیس فایده معنویه برای ثمر نسبت
نیست و باید دانست که گاه در نسبت عوض از تشدید یا الفی پیش از یای
مخففه ملحق میشود چون یمانی در نسبت یمن که در اصل یمانی بوده و گاه بغیر این
روش می باشد چون تبات بفتح بای یک نقطه و تاء مشدده دو نقطه از بالا
و تامر که بمعنی نسبت ساز و خرما فروش و بیت بفتح بای تشدید تا جامه البت
از کج لیس تعریف مصنف اگرچه جامع نیست لیکن چون مقصود از بیان غالب
در منسوب بود از جهت اکتفا بهمین قدر نمود و چون نسبت مقتضی تغیر کلمه
است بکلمه دیگر در تغیراتی که از وی حاصل می شود بعضی عام در جمیع جزئیات
منسوب و آن کسر ما قبل یای نسبت است و بعضی مخصوص است ببعضی از آنها
و این قسم یازده قیاسی و چهار سماعی نزد مصنف اشاره نمود اولا بتغیرات قیاسیه
باین قول که و قیاسه حذف تای التانیث مطلقا و زیادتی التثنیة والجمع الا
علما قد اعرب بالحرکات فلذالک جاء قنسری و قنسرینی یعنی قاعده در
منسوب است که اگر منسوب الیه مشتمل تای تانیث باشد آن تا بقید مطلقا خواه

ان اسم

ان اسم علم باشد چون مکه کوفه یا غیر علم چون غرفه و خواه ان تا در مونث حقیقی باشد
چون عزت که نام زنیست یا در مونث غیر حقیقی چون حمزه که نام مردیست و خواه موصوف ان
منسوب مذکر باشد و خواه مونث لیکن در صفت مونث بعد از طرح تار از اصل کلمه و ازدیاد
یار نسبت تار تانیث جهت مطابقه با موصوف افزوده میشود چون رجل بصری و امراة بصریه
در نسبت بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر الف تانیث بوده باشد ای الف می افتد بلکه
منقلب بواو میشود در مثل حبلوی و از جمله قواعد نسبت حذف زوائد نسبت که علامت تثنیه
و جمع اند و مراد از جمع درین مقام جمع سالم است و جمع مکسر حکم ان بعد ازین معلوم خواهد شد
پس در نسبت بزیدان و زیدین گفته می شود زیدی و در نسبت بمسلمات گفته می شود
مسلمی و در نسبت بمسلمان بر مسلمی گفته می شود بحذف علامت تثنیه و حذف تار
تانیث چنانکه از قاعده اولی معلوم شد چه اگر علامت تثنیه و جمع بحال خود باقی
باشد و گفته شود مسلمانی و مسلمونی لازم می آید اجتماع در اعراب مختلف بر کلمه
واحده یکی اعراب بحرف و دیگری اعراب بحرکت و اگر مثنی یا مجموع منسوب شوند
بتثنیه و جمع لازم آید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع یا علامت
تثنیه با علامت جمع در مثل مسلمانیان و مسلمونون و مسلمانیون و مسلمونیان
پس لازم می آید که یک کلمه را دو اعراب بحرف بوده باشد و این ناخوش است
و دیگر انکه لازم می اید که حرف اعراب در وسط کلمه واقع شوند چه یا نسبت جز
و از کلمه است و اعراب مخصوص باخر کلمه است و قاعده حذف علامات تثنیه و جمع

مد نظر داشت مگر در صورتیکه این تثنیه و جمع باین علامات علم شده باشد و اعراب ایشان نیز
تغیر یافته باشد از حرف بحرکت که درین وقت این علامات نمی افتند چه درینصورت علامات
تثنیه و جمع حروف اعراب نیستند بلکه جزو از کلمه اند چه اعراب آن بحرکت الف و نون
و یا و نون در مسلمان مسلمون از قبیل الف و نون عمران و یا و نون غسلین خواهند بود
و اگر اعراب ایشان بعد از علمیت تغیر نیافته باشد بلکه همان معرب بحروف باشند
درینصورت نیز حذف زواید لازم است بدلیل مذکور و ازینجهت در نسبت به قنسرین
بکسر قاف و فتح نون مشدده و سکون سین و کسر راء که علم بقعه ایست در شام قنسری
آمده بحذف زواید جمع و قنسرینی نیز آمده بدون حذف زواید جمع و قنسرینی نیز آمده
بدون حذف زواید باعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف آمده
چنانکه گفته می شود هذا قنسرون و رأیت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب
بحرکت نیز آمده چون هذا قنسرینُ و رأیت قنسرینَ و مررت بقنسرینَ بضم نون
در حالت رفع و بفتح نون در حالت نصب و جر چه او غیر منصرف است بسبب علمیت
و تانیث معنوی پس بنابر اعراب بحروف زواید در نسبت می افتند و بنابر اعراب
بحرکت نمی افتند و بفتح الثانی من نحو نمِر و الدئل بخلاف تغلبی علی الافصح
یعنی هر اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد چون بسبب ازدیاد یاء
نسبت حرف ثالث نیز مکسور می شود و لازم می آید توالی دو کسره یا دو بار
و حال آنکه ما قبل کسره متحرک است و بنای کلمه ثلاثیه بر خفت است و ثقل منافی

اوست ازین جهت فتح حرف ثانی لازم است مکسّش و در مثل نمر بفتح نون و کسر میم و در دُئل
بضم دال بی نقطه و کسره همزه و میم و همزه مفتوح می شوند در حال نسبت بخلاف
مثل تغلب و عُلبِط یعنی اسم چهار حرفی یا زیاده که ما قبل حرف آخر مکسور بوده باشد
خواه حرف ثانی او ساکن بوده باشد یا متحرک که درین صورت اگرچه بسبب ازدیاد
نسبت ما قبل حرف آخر نیز مکسور می شود و توالی دو کسره و دو یا لازم می آید
لیکن چون بنای آن اسم بر ثقل است این ثقل نیز معفو است پس در نسبت
باین دو اسم گفته می شود تغلبی و عُلبطی از اسما که حرف ثانی متحرک بوده باشد
و همچنین در زیاده بر رباعی نیز این حکم اتفاقی است و این مذهب خلیل است
و مبرد در مثل تغلبی فتح لام را نیز تجویز نموده باعتبار آنکه چون حرف ثانی ساکن
است در حکم معدوم است پس بمنزله اسم ثلاثی است و بعد ازین مصنف بیان می نماید
احکام منسوب بفعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین و فعول و فعوله بضم فا و فتح عین
و او انها را بدو قسم نموده معتل اللام و غیر معتل اللام و اول احکام غیر معتل
اللام را بیان نموده باین قول و تحذف الواو و الیاء من فعیلة و فعولة بشرط
صحة العین و نفی التضعیف کحنفی و شنئی و من فعیلة غیر مضاعفة کجهنی بخلاف
شدیدی و طویلی و در وجوب است حذف واو و یا از جز اسم مونثی که غیر معتل اللام
و بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین یا فعوله بفتح فا و ضم عین بوده باشد بدو شرط
یکی آنکه عین الفعل او صحیح بوده باشد و دیگری آنکه آن اسم مضاعف یعنی دو حرف

اصلی او از یک جنس بوده باشد پس در نسبت بحنیفه حنفی گفته می شود بحذف
یای فعیله و حذف تا از قاعده سابقه معلوم شد و در نسبت بشنوءة که نام
پدر قبیله است در یمن شنئی گفته می شود بحذف واو فعوله و حرف تای تانیثی در این
دو اسم بعد از نسبت مفتوح می شود جهت تخفیف باعتبار آنکه واو و یا بعد از حذف
یا شبیه می شوند به بنای ثلاثی که مقصود از آن تخفیف است و علت حذف واو و یا
اینست که این دو بنا یعنی فعیله و فعوله نزدیک‌اند به بنای ثلاثی باعتبار آنکه حروف
اصول ایشان سه است و چون راه حذف باز شده بود بسبب حذف تای تانیث
بنا بر قاعده سابقه واو و یا نیز محذوف شدند باعتبار آنکه حذف حرفی موجب
جرات بر حذف دیگر است در مقامیکه تخفیف مطلوب بوده باشد و از اینجهت
در نسبت بفعیل و فعول واو و یا نمی افتد و منسوب بطویل و قوول طویلی
و قوولی می آید و اگر شرط اول مفقود باشد یعنی عین الفعل حرف علت بوده باشد
حذف واو و یا جایز نیست پس در نسبت بطویله گفته میشود طویلی باثبات یای
فعیله چنانکه در منسوب بطویل چنین است زیراکه اگر واو و یا بیفتد و عین الفعل
که حرف علت است مفتوح شود در نسبت بطویله و قووله گفته شود طولی و قولی
لازم می آید وجود واو متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود طایی
و قالی شود لازم آید زیادتی تغیر و اگر نشود موجب ثقل است و همچنین اگر شرط
ثانی مفقود باشد یعنی اسم مضاعف بوده باشد نحو مضعوفة نیز حذف واو و یا جایز نیست
در نسبت.

و در نسبت به شدید و حروره شدیدی و حروری گفته می شود زیرا که اگر واو نقشند و نسبت دهند
و حرری گفته شود و بفتح عین الفعل لازم می آید اتصال دو حرف از یک جنس
در کلمه واحده پس اگر احد هما در دیگری مدغم شوند تغیر بسیار واقع خواهد شد و اگر نه
ثقل لازم می اید و باید دانست که حذف یا از فعیله در حال نسبت اتفاقی است
و حذف واو در نسبت بفعوله مذهب سیبویه و اتباع اوست باعتبار مشارکت او با یاء
فعیله در اینکه هر دو حرف واو را از فعوله تجویز نموده و گفته که میان واو ما قبل مضموم
و یاء ما قبل مکسور فرق بسیار است و ملخص فرق آنکه اگر یا باقی ماند و در نسبت بحنیفه حنیفی
باثبات یا فعیله گفته شود لازم می آید که اکثر حروف ثلاثی مکسور باشند با اجتماع دو یا
در یک کلمه و این موجب ثقل بسیار است بخلاف آنکه هرگاه در نسبت بفعوله
واو باقی باشد و در نسبت بحلوبه حلوبی گفته شود که این مفسده لازم نمی آید و شنائی
از همه شواذ نامیده پس او در فعیل فرق میان مذکر و مونث گذاشته و در فعول
فرق نمیکند بلکه در مذکر و مونث هر دو واو را باقی میگذارد و ابو حیان این قول را
نسبت باخفش و جرمی نیز داده و از ابن طراوه حکایت نموده که او واو را می اندازد
لیکن ضمه ما قبل واو را بحال خود میگذارد و در نسبت برکوبه مثلا رکبی بضم کاف میگوید
و همچنین قاعده حذف یاء است از فعیله بضم فا و فتح عین و سکون یا با تا یا بی تا
بشرط آنکه مضاعف نبوده باشد که عین الفعل او حرف علت بوده باشد و در منسوب
بفعیل بدون تا و با تا ثابت حذف یا جایز نیست بهمان وجهیکه دانسته شد پس در نسبت

به جهت جهتی می آید بحذف یا و در نسبت بعرنیض عرنیضی باثبات یا و اما اگر فعیله بمضاعف
بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یاء فعیله صحت عین شرط
نیست زیرا که بعد از حذف یا و فتح عین هر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب او
بالف و ثقل هیچیک لازم نمی آید باعتبار آنکه فا مضموم است پس دانسته شد که قول مص
بخلاف شدیدی و طویلی متعلق است بقول اول او یعنی بحذف الواو والیاء
من فعیلة و فعولة نه بآن قول که من فعیله و چون قاعده حذف یا فعیله منقوض میشد
به سلیقی باثبات یاء فعله در نسبت بسلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت
بسلیمه که نام یا در قبیله است از ازد و عمیری در نسبت بعمیره بفتح عین و کسر میم و سکون
یا که شعبه آید از قبیله کلب چه اصل این اسم اسم فعیله است و در نسبت یا نیفتاده
با وجود شرائط حذف یا و قیاس سلفی و سلمی و عمری است مص بجواب او اشاره نمود
باین قول که و سلیقی و سلیمی فی الازد و عمیری فی کلب شاذ یعنی ابقای یا در این
منسوبات اگرچه بخلاف قانونیست که مذکور شد لیکن شاذ و نادر است و شیخ
رضی رض فرموده که گویا منشاء مخالفت سلیمی و عمیری با قاعده مذکوره اینست
که فرق حاصل شود میان منسوب بسلیمه و عمیره که اصل ایشان از ازد و کلبند و منسوب
بسلیمه و عمیره دیگر که اصل ایشان از غیر ازین دو قبیله بوده باشد چه در نسبت به غیر این
دو قبیله یای افتد موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر این قاعده وارد بود
بمثل عبیدی بضم عین و فتح یاء و جذمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت به عبیده

ن معاویه

بن معاذ و تیم بن قتیره و جذیمه بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین چه این قاعده مقتضی
است که بعد از حذف واو و یا فتحهٔ فا بحال خود باشد و درین دو منسوب فا مضموم
شده مصنف در جواب این اعتراض گفته که وعُبَدی و جذمی فی عبدة و جذیمه
باشد یعنی ضم عین و جیم درین دو منسوب شاذ است و شذوذ دیگر بیش از اثبات
یا نیست از اسماء سابقه باعتبار آنکه اثبات یا در آنها فی الجمله صورتی دارد و جه اصل
عدم خلاف است بخلاف ضم عین و جیم درین دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا
ارتکاب خلاف قاعده در عُبَدی حصول فرق است میان منسوب به عَبِدة و منسوب
به عُبیده چه در منسوب بعبیده بر عبدة نیز عَبَدی بفتح عین گفته شود این دو منسوب
بیکدیگر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جذمی را نیز بعضی از جهت فرق میان منسوب
بجذیمه که قبیله از عبد القیس اند و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال
نسبت بفتح ضم است پس ثانی نیز بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه این
دو نسبت بیکدیگر لازم می آید و ممکن است که عبارت مصنف و جذیمه اسد باشد باضافه جذیمه
باسد که نام قبیله است و شذوذ از عطف مستفاد شود و چون بر قاعده فعیله
بضم فا نقض وارد بود بمثل خُربی در خُریبه بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه و سکون
یا و فتح بای یک نقطه که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است مصنف
جواب گفته که و خُریبی شاذ یعنی یا باثبات در خریبی شاذ و خلاف قیاس است
و مقتضی قاعده خُربی است بحذف یا و چون از قواعد سابقه معلوم شد که حذف

به جهت جهتی می آید بحذف یا و در نسبت بعریض عریضی باثبات یا و اما اگر فعیله مضاعف
بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یاء فعیله صحت عین شرط
نیست زیرا که بعد از حذف یا و فتح عین هر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب او
بالف و ثقل هیچ یک لازم نمی آید باعتبار آنکه فا مضموم است پس دانسته شد که قول مص
بخلاف شدیدی و طویلی متعلق است بقول اول او یعنی بحذف الواو والیاء
من فعیله و فعوله نه بآن قول که من فعیله و چون قاعده حذف یا فعیله منقض میشد
به سلیقی باثبات یاء فعیله در نسبت بسلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت
بسلیمه که نام یا در قبیله است از ازد و عمیری در نسبت بعمیره بفتح عین و کسر میم و سکون
یا که شعبه اند از قبیله کلب چه اصل این اسما اسم فعیله است و در نسبت یا نیفتاده
باوجود شرائط حذف یا و قیاس سلقی و سلمی و عمری است مص بجواب او اشاره نمود
باین قول که و سلیقی و سلیمی فی الازد و عمیری فی کلب شاذ یعنی بقای یا درین
منسوبات اگرچه بخلاف قانونیست که مذکور شد لیکن شاذ و نادر است و شیخ
رضی رض فرموده که گویا منشأ مخالفت سلیمی و عمیری با قاعده مذکوره اینست
که فرق حاصل شود میان منسوب بسلیمه و عمیره که اصل ایشان از ازد و کلب اند و منسوب
بسلیمه و عمیره دیگر که اصل ایشان از غیر ازین دو قبیله بوده باشد چه در نسبت به غیر این
دو قبیله یای افتد موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر این قاعده وارد بود
بمثل عبیدی بضم عین و فتح باء و جذمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت به عبیده

دن محادته

بن سعد بن قیس و جذیمه بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین چه این قاعده مقتضی
آنست که بعد از حذف واو و یا فتحه فا بحال خود باشد و درین دو منسوب فا مضموم
شده مصنف در جواب این اعتراض گفته که وعُبَدِی وجُذَمی فی عبیدة وجذیمة
اشد یعنی ضم عین و جیم درین دو منسوب شاذ است و شذوذ بیش از اثبات
یا است از اسماء سابقه باعتبار آنکه اثبات یا در آنها فی الجمله صورتی دارد و چه اصل
عدم خلاف است بخلاف ضم عین و جیم درین دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا
ارتکاب خلاف قاعده در عُبَدی حصول فرق است میان منسوب به عَبیده و منسوب
به عُبیده چه در منسوب بعبیده بر عبیدة نیز عَبَدی بفتح عین گفته شود این دو منسوب
بیکدیگر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جُذَمی را نیز بعضی از جهت فرق میان منسوب
بجذیمه که قبیله از عبد القیس اند و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال
نسبت بفتح ضم است پس یا نیز بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه این
دو نسبت بیکدیگر لازم می آمد و ممکن است که عبارت مص و جذیمه اسد باید باضافه جذیمه
باشد که نام قبیله است و شذوذ از عطف مستفاد شود و چون بر قاعده فعیله
بضم فا نقض وارد بود بمثل حربی در حَرِبه بضم حاء نقطه دار و فتح راء بی نقطه و سکون
یاء و فتح باء یک نقطه که نام موضعی است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است مص
جواب گفته که وجهی شاذ یعنی با اثبات در حربی شاذ و خلاف قیاس است
و مقتضی قاعده حرلی است بحذف یاء و چون از قواعد سابقه معلوم شد که حذف

داو یا مخصوص بفعیله و فعوله و فعیله باشد و در فعل و فعول و فعیل بردن تا و یاء جایز نباشد و این بعض شد بمثل ثقفی در نسبت ثقیف و قرشی در نسبت قریش و فقمی بضم فا و فتح قاف که قبیله از کنانه و ملحی بضم میم در نسبت ملیح بضم میم و فتح لام که قبیله از خزاعه اند چه قاعده مقتضی اثبات یا است درین منسوبات مصر در جواب گفته که و ثقفی و قرشی و فقمی فی کنانه و ملحی فی خزاعه شاذ یعنی حذف یا درین منسوبات خلاف قیاس است ذا قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی باثبات یا است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات است در منسوب بمثل ثقیف و قریش و حذف یا را اشاره شرده چنانکه عقیده است بعض دیگر در نسبت داده جواز حذف یا و اثبات او هر دو را قیاسا و این قول را اسبرا نیز نقل نموده و گفته که او این قول قایل شده باعتبار کثرت وقوع حذف یا در منسوب بفعیل بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام فصحا و بلغا و ابو حیان خود قایل بتفصیل شده و تجویز نموده حذف یا را در ثانی بعلت شیوع حذف در منسوب باین در اول تجویز نموده باعتبار ندرت حذف و گفته که حذف یا در ان مسموع نشده مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی رضی الله عنه جواز حذف یا را در خصوص یای نسبت اسبرا فی داده و از قول ان در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف یا در قرشی ظاهر کلام ابو حیان و شیخ رضی رض ضم قاف است لیکن مسموع فتح قاف اوست و چون مصنف فارغ شد از بیان حکم نسبت فعیل و فعیله و فعول و

وفعوله

و فعوله و فعیل و فعیله از غیر معتل اللام بیان می نماید حکم نسبت را درین اوزان
از معتل اللام باین قول که و تحذف الیاء من المعتل اللام فی المذکر و المؤنث و تقلب
الیاء الاخیرة واوا کغنوی و قصوی و اموی و جامی بخلاف غنوی و اموی شاذ یعنی
واجب است حذف یا از فعیل و فعیلت بفتح فا و کسر عین در حال نسبت هرگاه معتل
اللام بوده باشد و ابدال کسرهٔ ماقبل یا بالفتحه نیز لازم است و مراد ازین یا یای زایده است
درین اوزان و همچنین واجب است قلب یای آخر بواو با یای لام الفعل است خواه اصلی
بوده باشد یا منقلب از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار یا است
با دو کسره در کلمهٔ واحده و این چهار یا اول یای فعیل و دویم یای لام الفعل که با یای فعیل
مدغم میشوند و سیم و چهارم یای مشدده نسبت است و کسره عبارت از کسرهٔ نون و
کسرهٔ یای مدغم است پس در نسبت یعنی با غنی گفته میشود غنوی چه بعد از ازدیاد یای
نسبت غنی شد اجتماع چهار یا با دو کسره شده بود باعتبار ثقل این اجتماع یای فعیل
بیفتاد و یای لام الفعل منقلب بواو و ماقبل او مفتوح شد غنوی شد و در نسبت بر قصی
یا قصیة بضم قاف و فتح صاد گفته می شود قصوی چه بعد از ازدیاد یای نسبت و حذف
یای قصیة قصی میشود و بعد از حذف یای فعیل و انقلاب یای لام الفعل بواو قصوی
حاصل میشود و در نسبت با امی یا امیة گفته می شود اموی بضم همزه و فتح میم و اموی بفتح همزه
شاذ و مخالف قیاس است و مسموع از بعضی از اعراب بفتح همزه حکایت نموده و گفته
که گویا ایشان امیه که مصغر امی بفتح همزه و کسر میم است در حال نسبت با صلش برده اند و بعد

رزان اصالتش راکه امی است منسوب نموده اند و در فعیل و فعیله که بضم فا و فتح عین یا در
ابر اصل خود داده جمع میان چهار یا شد چون امیّی باعتبار انکه ماقبل یاات مکسور بنسبت
پس اجتماع چهار یا با دو کسره لازم می اید بخلاف فعیل و فعیله بفتح فا و کسر عین که در حال
نسبت البته حذف یا لازم است و بر اصل خود نیامده باعتبار انکه یا قبل یای فعیل مکسور است
پس اگر یا نیفتد اجتماع چهار یا با دو کسره لازم می آید پس در مثل غنوی عَنِیّ جابر بنسبت
و شیخ رضی الله عنه فرموده که در نسبت بغنی و غنیه غنیی با ثبات یا نیز آمده و در نسبت
بعدی عدیی آمده یا درد ابوحیان جواز اثبات یا را در مثل عدی نسبت بنظام داده
و اُجْرِیَ تَحَوِّیّ . فی تحیة مجری غنوی یعنی از باب تفعله بفتح تا و سکون حا و کسر عین بنبر
در حال نسبت یای عین الفعل می افتد و یای لام الفعل منقلب بواو و ماقبل او مفتوح
می شود اگر عین الفعل و لام الفعل او یا باشد باعتبار انکه او را بمنزله فعیله میگیرند پس در تحیه
که بر وزن تفعله است چه در تحیة بوده بسکون حای بی نقطه و کسر یای اول و فتح یای ثانی
کسره یای اول منتقل شد بما قبل و یا ساکن و در یای ثانی مدغم شد تحیة شد هرگاه
منسوب بنا بشود گفته می شود تَحَوِّیّ بر وزن غَنَوِیّ چه بعد از ازدیاد یای نسبت یای عین الفعل
می افتد و یای لام الفعل منقلب واو میشود کسره ها بدل به فتحه میشود تحوی حاصل میشود
و علت انکه او را بمنزله فعیله گرفته اند اینست که اگر چنین نکنند و او را بر اصل خود منسوب سازند
تحییی خواهد شد و اجتماع چهار یا با دو کسره لازم خواهد امد و انچه مذکور شد حکم فعیل و فعیله
و فعیل و فعیله از معتل اللام بود و چون مصنف از بیان احکام این اوزان فارغ شد

بیان مینماید

بیان میآید حکم منسوب فعول و فعوله از معتل اللام او میگوید اما نحو عدوّ فعدوی اتفاقا
وقال المبرد فی نحو عدوة مثله وقال سیبویه عدوی یعنی اما فعول از معتل اللام پس
بعد از دیاد یاء نسبت بر اصل خود باقی میماند و در نسبت بعدوّ عدوی گفته میشود اتفاقا
و در فعوله از معتل اللام اختلافی شده برد آن را نیز بر اصل خود باقی میگذارد و در نسبت
عدوة نیز عدوی میگوید و سیبویه قایل شده بحذف واو فعوله و فتح ما قبل او از جهة حصول
فرق میان منسوب بمذکر و منسوب بمونث پس او در نسبت بعدوة عدَوی میگوید
وتحذف الیاء الثانیة من نحو سیدی و میتی و مهیمی من مهیّم وطائی شاذ فان کان
نحو مهیم تصغیر مهوم قیل مهیمی بالتعویض مراد از مثل سید و میت هر اسمی است
که آخر او حرف صحیح باشد و ما قبل آخر یاء مشدده مکسوره بر هر وزنی که بوده باشد خواه بر وزن
فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین باشد چون سید و میت و خواه بر وزن مفعّل
بضم میم و فتح فا و کسر عین مشدده چون مبیّن و خواه بر وزن افیعل بضم همزه و فتح فا
و سکون یا و کسر عین چون اسید و خواه بر وزن فعیّل بضم فا و فتح عین و کسر یاء مشدده
چون حمیّر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت بچنین اسمی واجب است حذف یاء دوم
باعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره چه اگر یاء دوم در حال نسبت باقی باشد
و گفته شود سیّدی محذور مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف یاء اول و ابقاء
یاء دوم باعتبار آنکه اگر چنین کنند و در نسبت گفته شود سیدی بفتح سین و کسر یاء
مخففه لازم می آید تحقق یاء متحرک ما قبل مفتوح و باید یا منقلب بالف شود و ساکنی

حاصل می شود و این مستلزم تغیر بسیار است در کلمه بخلاف انکه هرگاه یاء دویم بیفتد که محذور لازم نیاید باعتبار سکون یاء اول و همچنین جائز نیست جهته رفع اجتماع چهار یا بحذف از دو یا اخر چه مجموع من حیث المجموع علامت نسبت است پس در نسبت بسید و میت گفته میشود سیدی و میتی بسکون یاء و در نسبت بمهیم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده که اسم فاعل است از هیمه بمعنی عجله یا بیا متحرک یاء اول می افتد و مهیمی بسکون یا گفته می شود و چون این قاعده منتقض میشد بطائی در نسبت بطی بفتح طا و کسر یاء مشدده و همزه چه ان قیاس مقتضی انست که در نسبت یاء دویم بیفتد و طیئی گفته میشود بر وزن سیدی و حال انکه بنائی طائی بر انست که یاء اول ساکن است از طی افتاده باشد و یاء زیاد یاء نسبت طی بحصول پیوسته باشد بکسر یاء مخففه و بعد از ان یاء متحرک با قبل مفتوح قلب بالف شده باشد مصنف جواب گفته که این شاذ و نادر است و ممکن است که شدن طائی باین اعتبار باشد که از طی بعد از نسبت یاء مکسور افتاده باشد و یاء ساکن بلا علتی منقلب بالف شود و هر دو وجه شیخ رضی تصریح نموده و چون مهیم بضم میم و سکون ها و فتح یاء مشدده که اسم فاعل است از هوم الرجل یعنی سر را حرکت داد از بینکی بتیر امده چنانکه اسم فاعل از مهیمه بمعنی عجله با یا متحرک امده و منسوب به مهیم اسم فاعل از هیمه مذکور شد بیان میماید مصنف منسوب به مهیم مصغر است و کیفیت تصغیر مهوم به مهیم انست که در حال تصغیر واو اول که ساکن است می افتد و یاء زیاد یاء تصغیر مهوم حاصل می شود و باعتبار اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا دبا یاء اول ساکنه

اول ساکنه مدغم میشوند مهیّم میشود و در نسبت یاء بعد از ازدیاد یاء نسبت مهیّمی حاصل میشود
باجتماع چهار یا یا دو کسره و چون اجتماع موجب ثقل است پس جهت رفع این اجتماع اگر یک
یا محذوف شود چنانکه قاعده است و گفته شود مهیْمی بسکون یاء اول چنانکه در منسوب بمهیم
بمعنی اول گفته میشد لازم می آید اشتباه منسوب بمهیم بمعنی ثانی با منسوب بمهیم بمعنی اول
پس از جهت رفع آن اجتماع و این اشتباه یاء ساکنی پیش از میم عوض از واوی
که در وقت تصغیر افتاده بود زیاده میشود و مهیّیمی گفته میشود بفتح ها و کسر یاء مشدده
و سکون یاء عوض موجب استراحت زبانست و دیگر آنکه فاصله میان دو یاء مشدده
بدو حرف متحقق شده یکی یاء عوض و دیگری میم پس ثقل آن اجتماع برطرف است
بدانکه تصغیر مهوّم به مهیّم بر وجه مذکور یعنی حذف یک واو موافق مذهب سیبویه و جمهور است
پس ایشان در امثال این کلمات در حال تصغیر احد مثلین را می اندازند چنانکه در
تصغیر مقدّم مقیدم میگویند بحذف یک دال و مبرد در تصغیر مهوّم حرفی را نمی اندازند
بلکه میگوید که چون واو ثانی حرف رابع و مکسورست در حال تصغیر منقلب بیا می شود
چنانکه قاعده است در مده رابعه و سیبویه نیز در مثل مسرول قایل این قلب شده
واو را در تصغیر نموده به مسیریل و چون در مهوّم واو ثانی منقلب بیا می شود و یاء تصغیر
پیش از واو اول در می آید باعتبار اجتماع واو و یا واو اول نیز منقلب بیا و یا یای تصغیر
مدغم می شود بفتح ها و کسر یاء مشدده و بسکون یاء منقلب از واو ثانی و در حال نسبت
باین مصغر یاء نسبت ملحق می شود و مهیّیمی حاصل می شود پس منسوب بمصغر مهوّم بنابر مذهب سیبویه

و مبرد هر دو بایک نحو است لیکن بر مذهب مبرد یا ساکنه پیش از میم عوض محذوف بینت

چه او در مصغر مفهوم حرب ذرا حذف نموده و بر مذهب سیبویه عوض واو محذوف است و تقلب

الالف الاخیره الثالثه والرابعه المنقلبه واوا کعصوی در حوی و ملهوی و مرموی و

بحذف غیرها کحبلی و تحمزی و مرامی و قبعثری و قد جاء فی نحو حبلی حبلوی و حبلاوی

بخلاف نحو جمزی المنقلبه مرفوعت تا انکه صفت الرابعه بوده باشد و پس بضعف یک هر

از الثالثه والرابعه و واوا مفضولیست تا انکه مفعول ثانی تقلب بوده باشد بدانکه هرگاه

هرگاه حرف اخر منسوب الیه غیر حروف علت و همزه باشد سبب نسبت تغیری در ان

راه نمی یابد اما اگر اخر ان حرف علت بوده باشد پس اگر ان حرف علت الف

و حرف سیوم بوده باشد منقلب بواو میشود در حال نسبت مطلقا خواه ان الف

منقلب از واو و یا بوده باشد یا نه پس در نسبت رحی گفته می شود رحوی و در

نسبت لعصی گفته می شود عصوی بقلب الف منقلب از واو بواو چه رحی در اصل

رحوی و چه عصا در اصل عصو بوده واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب

بالف شده بود و در نسبت به فتی فتوی گفته میشود بانقلاب الف منقلب

از یا بواو چه فتی در اصل فتی بوده و در نسبت باذا در حال علمیت الف که حرف

اصلی است و منقلب از حرفی نیست منقلب بواو میشود دا ذوی گفته می شود

و اگر اخر حرف علت الف باشد لیکن حرف سیوم نبوده باشد بلکه حرف چهارم

بوده باشد منقلب بواو میشود بشرط انکه ان الف منقلب از واو و یا بوده باشد

نحو ملهوی

چون ملهی در نسبت به ملهی که الف در ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو نبود
منقلب بواو شد و یاء نسبت در اید ملهوی شد و مرموی در نسبت به مرمی چه الف
دران حرف رابع و منقلب از یا بود منقلب بواو شد و علت انقلاب الف
درین چند صورت بواو است که اگر بحال خود باقی ماند باز دریاد یاء نسبت التقاء
ساکنین لازم می آید میان الف و یاء نسبت و دیگر آنکه ما قبل یاء نسبت واجب است
مکسور باشد و الف ساکن است و علت آنکه از جهت التقای نمی اندازند
است که اگر الف بیفتد باید ما قبل مفتوح باشد تا آنکه آن فتحه دلالت کند بر حذف
الف و ما قبل یاء نسبت لازم الکسر است و علت اینکه منقلب بواو می شود
و مطلقا هر چند که آن الف منقلب از یا بوده باشد که اگر منقلب از واو بوده باشد
بحال خود بر میگردد اگر منقلب از یا بوده پس اگر در نسبت باصل خود برگردد
و منقلب بیا شود بسبب ازدیاد یاء نسبت لازم می اید اجتماع سه یا و این
موجب ثقل است و بر قیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود اجتماع سه یا
لازم خواهد امد و اگر ان حرف الف ثالث نباشد و حرف رابعی که منقلب
از واو و یا بوده باشد بلکه حرف رابعی باشد که علامت تانیث بوده باشد
چون حبلی یا جزو اصلی کلمه چون علا در حالت علمیت یا زاید بواسطه الحاق
چون ارطی و معزی یا آنکه حرف خامس یا سادس بوده باشد مطلقا خواه منقلب
بوده باشد از واو و یا چون مصطفی و مستسقی یا و خواه زاید جهة الحاق باشد

ه چون حبنطی و سلیقی و خواه علامت تأنیث باشد چون حباری و حولایا و خواه
بواسطه محض تکثیر بنا باشد چون قبعثری در جمیع این صور حذف آن الف
واجب است و ما قبل آن مکسور می‌شود باعتبار طول کلمه چون جبلی بکسر اللام
در نسبت بجلی که بعد از ازدیاد یای نسبت الف آخر بیفتاد و ما قبل یای نسبت
مکسور شد و جمزی بفتح جیم و میم در نسبت بجمزا که بمعنی حرکت سریع است
و معزی در نسبت به معزی و مصطفوی و مستشفی و حبنطی و سلیقی و در الف
خامسه منقلبه که ما قبل او حرف مشدد بوده باشد یونس تجویز ابقای او نموده
بقلب او بواو و او را بمنزله حرف رابع گرفته چون معلوی در نسبت بمعلی
و در نسبت بمطقی بخلاف قاعده مطفوی آمده بقلب الف بواو در مثل حبلی
یعنی در هر اسمی که الف حرف رابع باشد و عوض از حرف اصلی نبوده باشد
و حرف ثانی آن ساکن باشد دو وجه دیگر سوای حذف الف آمده یکی
حبلوی بقلب الف بواو و دیگری حبلاوی بعنوان قلب الف بواو و
ازدیاد الفی پیشش از آن بسبب تشبیه او بالف ممدوده چنانکه در نسبت
بصحرا صحراوی آمده و برین قیاس در نسبت بمعزی و معزوی و معزاوی
نیز آمده بخلاف مثل جمزی یعنی هر اسمی که حرف ثانی او متحرک باشد که درو
این دو وجه نیامده باعتبار آنکه حرکت حرف ثانی بمنزله حرف دیگر است
پس الف در او بمنزله حرف خامس است و حذف او لازم است و بنا برین

در نسبت

در نسبت بمصطفی مصطفوی جایز نخواهد بود و ازین جهت بعضی از محققین
گفته اند که این محض غلط است و صواب مصطفی بحذف واو است بلکه
سهم حکم الفی را که حرف آخر کلمه منسوب الیه و حرف ثالث نبوده باشد بیان
نمود و تفصیل آن چنانچه شیخ رضی رضه ذکر نموده اینست که چنین اسمی که الف
حرف ثانی و آخر او بوده باشد یا لام الفعل او محذوف گشت و در اصل ثلاثی
بوده چون فا در فازید و ذا در ذامال یا آن کلمه ثنائی است وصفا چون
ما و ذا اسم اشاره و دو حرف که لام او محذوف بوده باشد اگر پیش از نسبت
حرفی دیگر عوض الف واقع میشده چون فم و فا که میم بدل الف آمده الف پس
در حال نسبت بآن حرف بدل منقلب می شود و در نسبت بفازید اگر این مرکب
علم بوده باشد گفته می شود فمی بحذف مضاف الیه چنانکه از قاعده منسوب
بمرکب دانسته خواهد شد و ابدال الف جایز چه اگر الف بحال خود باقی ماند با زیاد
یای نسبت التقای ساکنین لازم خواهد آمد با آنکه ما قبل یای نسبت لازم الکسر است
و اگر پیش از نسبت بدل آن الف حرفی صحیح نیامده باشد در حال نسبت لام
الفعل محذوف بر میگردد چون ذوذی در نسبت بذا در ذامال و حال علمیت بحذف
مضاف الیه و اعاده واو لام الفعل چه این ذا در اصل ذوی بوده واو
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ذای شد و بعد از آن یا بعلتی افتاده
و اگر آن اسم ثنائی باشد بحسب وضع زیاد میشود در حال نسبت بر الفی دیگر و

منقلب بهمزه میشود چون ذائی در نسبت بر ذای که اسم اشاره است چه
بنا بر مشهور این ذا موضوع بر دو حرف است و بعضی از محققین این را بر
ثلاثی میدانند بحسب وضع چنانکه در بحث تصغیر گذشت و چون لائی و یائی در
نسبت بلا و یا و ازین مقوله است مائیة شیئی که منسوب بماهیت که مقصود
ازان سوال از حقیقت است و ماهیت در اصل مائیة است که همزه باعتبار
قرب مخرج با ها منقلب بها شده و حکم اسمی که ثنائی بوده باشد وضعا و حرف
آخر یعنی حرف ثانی او واو یا یا بوده باشد بهمین نحو است بی تفاوتی مثلا
در نسبت به فو زید و فی زید در حالت علمیت گفته میشود فمی یا بابدال واو
یا بمیم و در نسبت بذو مال و ذی مال ذووی گفته میشود باعاده لام
محذوف چه فو و فی و ذو و ذی ثلاثی اند وضعا و در نسبت به ذی اسم
اشاره که ثنائیست وضعا گفته میشود ذیوی چه بسبب حرفی از جنس
حرف آخر بیش از نسبت ذی حاصل شد بتشدید یا باعتبار ادغام
یائی که آخر کلمه است در یای زائده پس وی از باب حی خواهد بود و خواهد آمد
دران باب که بعد ازدیاد یای نسبت بر چنین کلمه که در آخر او یای مشدده
باشد و پیش ازان یکحرف بوده باشد ثانی ازان دو یای مدغمه منقلب
بواو میشود پس بعد ازدیاد یای نسبت بر ذی ذیوی حاصل میشود همچنین
در نسبت لغی که در اصل حرف جر است مضاف بیای متکلم فنوی گفته میشود

و در اصل

در اصل قی بوده باجتماع چهار یا و یاء ثالث منقلب بواو می شود بنا بر قاعده
باب حی دنقلب الیاء الاخیرة الثالثة المکسور ما قبلها واوا بفتح ما قبلها
کعموی و شجوی و تحذف الرابعة علی الافصح کقاضیی و یحذف ما سواهما
کسنری باب حی جاء علی محوی کالاموی و ای انچه مصاحبش ازین در متن
سابق بیان نموده حکم اسمی بود که حرف اخر و حرف علت الف باشد بوده
و ان الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد والحال بیان مینماید
حکم اسمی را که حرف علت مذکوره در یا یا باشد و بعد ازین بیان خواهد نمود
حکم اسمی را که انحرف علت در واو بوده باشد در ضمن متن اینده
بدانکه هرگاه حرف اخر منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر ان یا حرف ثانی
است پس طریقه نسبت بان دانسته شد در شرح متن سابق و اگر ان
یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ما قبل او متحرک است و ان حرکت لا
محاله کسره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر نیاید در بصورت ان یا منقلب بواو می شود
در حال نسبت و کسره ما قبل او بدل بفتح می شود از جهة ثقل اجتماع کسرتا یا
حرکت ما قبل چون عموی بفتح میم در نسبت نعمی بکسر میم که بمعنی نابینا است
و شجوی بفتح جیم در نسبت الشجی بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل
ان یا متحرک نیست بلکه ساکن است پس اگر ما قبل یا حرف صحیح است
چون ظبی و ظبیه و فتیه در فتیة یا حرف علت است چون زای و رایه

وطی وحی احکام اینها بعد ازین دانسته خواهد شد واگر آن
یاء ما قبل مکسور که حرف آخر کلمه است حرف رابع بوده شد حذف
او در جیب است در حال نسبت چون قاضی در نسبت بقاضی
و وجوب حذف عقیده سیبویه است و بر درین قسم تجویز نموده
انقلاب یا را بواو چون قاضوی و اول افصح است و واجب است
بلا خلاف حذف یای ما قبل مکسوری که غیر ثالثه و رابعه یعنی
خامسه و سادسه بوده باشد باعتبار کثرت حروف خماسی و
چون مشتری بتشدید یا در نسبت بمشتری واگر ما قبل یاء رابعه و خامسه
مکسور نبوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد پس
اگر مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبل
اش مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبل
اش مفتوح است منقلب بالف می شود چنانکه در مبحث اعلال
دانسته خواهد شد واگر ما قبل آن یا مضموم است ضمه بدل بکسره می
شود و آن یا می افتد و حکم ما قبل ساکن بعد ازین خواهد آمد در باب
مرمی و باب محی بضم میم و فتح حاء بی نقطه و کسر یاء مشدده یعنی هر اسمی
که حرف خامس او یا باشد و پیش ازان یا در اصل یاء مشدده
مکسور باشد چه محی اسم فاعل است از حی یحی و در اصل محیی بوده بر وزن
مفعل

مفرح ضمه باعتبار ثقل از بانعقاد التقای ساکنین شد میان یا و تنوین بانعقاد
محی شد پس از نسبت به او محوی آمده بر وزن مخففه و بنای این وجه بر آنست
که یای محذوف برنگردد و یای مشدده کو بتیر تصرفی در راه نیابد و این دو وجه در منسوب
بالامیه دانسته شد و نحو طبیة و قنیة و امیة و غیره علی القیاس عند سیبویه و در کو
دو قرنی شاذ عنده و قال یونس طبوی و غزوی و اتفاقی باب طی و غیر در بدو
شاذ یعنی هر اسمی که حرف آخر او یای مخففه یا واو مخففه بوده باشد و حرف ثالث
بوده باشند و ما قبل او واو و یا ساکن و حرف صحیح باشد خواه مذکر باشد
آن اسم و خواه مونث منسوب چنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بدون
حذف یا و یونس در باب ظبیه یعنی در مونث چنین اسمی با سیبویه مخالفت
نموده و قایل شده به اعلال حرف علت یعنی نقل حرکت او بما قبل و قلب
او بواو اگر آن حرف علت یا باشد پس او نسبت به ظبیه ظبوی بفتح با
و در نسبت بغزوه غزوی بفتح زا گفته و در باب طی و غیر و نفی در مذکر
چنین اسمی یونس با سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال حرف علت
پس هر دو در نسبت باین دو اسم طی و غزوی گفته اند و بنا برین در نسبت
در نسبت به بدر بسکون دال بدوی باید گفته شود و بسکون اتفاقا
و چون بدوی بفتح دال آمده مصدر او را شاذ نموده و دیگر آنکه ما قبل واو
اگر مفتوح یا مکسور یا مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث بوده یا شد

با حرف رابع و با خامس پس در صورت فتح ما قبل او واو چونکه حرف آخر است
منقلب بالف میشود و در صورت کسر ما قبل و اگر در صورت انضمام ما قبل بحال خود
باقی میماند و باب طیّ و حیّ ترد الاولی منه الی اصلها بالفتح فتقول طوَویّ و حیَوی
بخلاف دَوِیّ و کُوی مراد از باب طی و حی هر اسمی است که آخر او یائی باشد که پیش از آن
یائی دیگر باشد منقلب از واو یا اصلی مدغم بوده باشد بیاء آخر کلمه و آن یاء آخر حرف
ثالث بوده باشد و در چنین اسمی در حال ازدیاد یاء نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یاء
فک ادغام لازم است و اول ازین دو یائی که در یکدیگر مدغم اند باصل خود برمیگردد
و مفتوح میشود و اگر منقلب از واو بوده باشد و اگر اصلیه باشد بحال خود میماند و بر هر
تقدیر یاء دویم منقلب بواو میشود باعتبار زیادتی ثقل یاء متحرک ما قبل مفتوح بر ثقل
واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی گفته اند که یاء دوم اولا منقلب بالف میشود بسبب
حرکت و فتح ما قبل و بعد از آن الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت به عصا الف
منقلب بواو گفته میشود عصوی و قول اول یعنی انقلاب یاء آخره بواو بواسطه اظهر است
چه انقلاب یاء متحرک ما قبل مفتوح بالف در صورتیست که حرکت او و فتح ما قبلش
هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو بسبب یاء نسبت عارض شده اند
پس در نسبت بطی طوَوی بفتح واو اول و کسر ثانی و در نسبت به حی حیَوی بفتح یاء
و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بوده چه او اجوف واوی است باعتبار
اجتماع واو و یا در کلمه واحده و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا منقلب
مدغم شده و چون در حال نسبت یاء اول از طی باصل خود برگشت و مفتوح شد

و یاء دوم

وبا بر دوم منقلب بواو شد طوتی حاصل شد و در حی عین نیز چون یا بست و در لام
مدغم شده در حال نسبت فک ادغام و یاء اول مفتوح و ثانی منقلب بواو می شود
حیوی بفتح یا حاصل می شود و سیبویه گفته که هرگاه در منسوب یا میه امیتی تجویز نموده یا جماع
چهار یا در منسوب بطی و حی نیز طیئی و حیی زانی اعلال یا جماع چهار یا تجویز میکند
باعتبار شارکت در ثقل و فرق میان این دو مثال و امیتی ظاهر است چه این
دو مثال ثلاثی اند و بنای ثلاثی بر تخفیف است و ثقل دران مجوز نیست بخلاف
امیه که زیاده بر سه حرف است و دران خفت این قدر مطلوب نیست پس اگر
در مثال آن اجتماع چهار یا جائز باشد لازم آید جواز او در مثل طی و حی و در باب
دو بفتح دال بی نقطه و تشدید واو که بمعنی بیابانست و کوه بضم کاف و تشدید واو
مفتوحه که بمعنی روزنه خانه است یعنی در هر اسم ثلاثی که حرف ثالث او واو
و پیش از ان نیز واوی بوده باشد مدغم در واو آخر در حال نسبت هر دو واو بحال خود
میمانند زیرا که اجتماع دو واو یا دو یا از قبیل اجتماع چهار یا نیست در ثقل پس در
در نسبت باین دو اسم دوی و کوی گفته میشود بدون اعلال یای در مونث تا
می افتد چنانکه قاعده است در نسبت و اگر ان یای مشدده که حرف آخر اند بعد از دو
حرف بوده باشند چون عتی و عدو و حکمشان پیش دانسته شد و اگر بعد از سه حرف
باشند حکم انها ازین قول مصنف دانسته می شود که و ما آخره یاء مشدده بعد ثلاثة ان
کانت اصلیة فی نحو مرمی قبل مرموی و ان کانت زایدة حذفت کگرسی و بخاتی فی بخاتی

اسم رجل یعنی هر اسمی که در آخر او یائی باشد که ماقبلش نیز یائی باشد و در آن مدغم
و آن یای مشدده بعد از سه حرف که آن یای آخر کلمه حرف پنجم بوده باشند پس اگر
آن یای آخر اصلی است نیز زایده چون یای ثانی در مرمی در حال نسبت آن یای منقلب
بواو و ماقبلش مفتوح میشود و واو اول که زایده است می افتد برای رفع اجتماع
چهار یا پس در نسبت بمرمی مرموی گفته می شود و بعضی حذف هر دو یا را تجویز نموده
اند و در نسبت بمرمی گفته اند و اگر آن دو یا هر دو زایده باشند چنانکه در کرسی
هر دو می افتد و در نسبت بآن یای کرسی گفته میشود بحذف یای مشدده زایده
دار و یاد یای نسبت بجائی یعنی یای یک نقطه و تشدید یا کرام عرد نسبت بجائی گفته میشود
چه یای مشدده در او زایده است و در نسبت به بجاتی جمع بجتی بعد ازین در باب نسبت
بجمع دانسته خواهد شد که بمفردش بر میگردد و مفرد منسوب الیه پس در نسبت باتی
بجتی گفته می شود بدانکه بجاتی پیش از نسبت غیر منصرف است بعلت صیغه منتهی
الجموع چون یا اصلیست و بعد از نسبت منصرف است باعتبار آنکه یا در بجاتی
در حال نسبت جزو اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع منتفی خواهد بود بدانکه ظاهر
کلام مصنف است که در مثل بجاتی یعنی هر اسمی که یای مشدده در او بعد از چهار حرف باشد
نیز بفصل اصالت احد الیائین و زیادتی هر دو جاری باشد زیرا که چون بجاتی را
مثال نموده از برای یای مشدده زایده با آنکه یای مشدده در او حرف خامس است
پس معلوم میشود که بعد ثلاثه در کلام او اعم است از آنکه این یا بواسطه بعد از سه حرف باشد

باین روش

ما بین روش که حرف رابع باشد یا بواسطه و با آخره همزه بعد الف الکائنه للتانیث
قلبت واوا کحمراوی و صنعانی و بهرانی و روحانی و جلولی و حروری شاذ و الکائنة اصلیه
تثبت علی الاکثر کقرائی و الاقالو جهان کساوی و علباوی و هر اسمیکه در آخر او همزه باشد
بعد از الف پس آن همزه زایده و بان الف علامت تانیث است در حال نسبت منقلب
بواو میشود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر از واو است و منقلب بیائی نشود با آنکه یا خفیف
تر از واو است تا آنکه لازم نیاید اجتماع سه یا با کسره پس در نسبت بحمرا گفته شود حمراوی
بقلب همزه بنون در مثل صنعانی و بهرانی و روحانی در نسبت به صنعا یمن و بهرا که قبیله
از قضاعه اند و روحا که نام شهر است از توابع شاذ است و همچنین حذف آن همزه با الف
چون جلولی و حروری در نسبت بجلولا که نام دیهی است و رناچه فارس و حرورا نیز
شاذ است و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آنست که همزه در جمیع منقلب بواو گفته شود
و صنعاوی و بهراوی و روحاوی و جلولاوی و حروراوی و حروری ممکن است
که از باب قیاس بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد بحرورا با الف مقصوره و الف افتاده باشد
قیاسا و حرورا بالمد و قصر نام دیهی است که بان منسوب اند خوارج حروریه باعتبار آنکه ابتدای
اجتماع ایشان در آنجا بوده و اگر آن همزه با الف علامت تانیث نباشد پس اگر همزه از حروف
اصلیه باشد و منقلب از حرفی دیگر نباشد ثابت میماند آن همزه در منسوب غالبا باعتبار
قوت او بسبب اصالت چون قرائی در نسبت بقرا چون همزه اصلیست و منقلب از حرفی
دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعل است و قرا مشتق است از قرا که ظهور اللام است در منسوب

بحال خود مانند و بعضی درین قسم نیز تجویز نموده اند انقلاب همزه را بواو در کساوی گفته اند
و اگر آن همزه با الف علامت تانیث نباشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب از
واو یا یا باشد یا آنکه زاید بجهت الحاق بوده باشد درین دو صورت جایز است انقلاب آن بواو
و اثبات آن بحال خود چون کساوی در نسبت بکساء چون همزه منقلب از واو بود بسبب
آنکه واو واقع شده بود در طرف بعد از الف زایده بر قاعده انقلاب چنین واو نسبت
بهمزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد و علباوی در نسبت بعلباء که نام رگ گردن
است چون همزه منقلب بود از واو زیده برای الحاق بقرطاس پس درین دو مثال
در حال نسبت همزه منقلب بواو شد و اثبات همزه نیز درین دو مثال آمده چو کسائی
و علبائی بدانکه این احتمالات مبنی بر آنست که الف زاید بوده باشد چنانکه دانسته شد
و اگر همزه بعد از الف اصلی الف باشد چون ماء و شاء که الف درین دو مثال عین الفعل است
چه منقلب از واو عین الفعل است و همزه بدل از ها است پس سزاوار عدم تغیر آن همزه است
چنانکه در نسبت گفته شود مائی و شائی لیکن از بعض عربان در نسبت بشاء شاوی منقول است
و شاء نام مردیست و باب سقایه سقائی بالهمزه و باب شقاوه شقاوی بالواو و باب رای
و رایه رائی و رایی و راوی مراد از باب سقایه و شقاوه هر اسمی است که لام او یا یا
باشد واقع بعد الف زایده و از اعلال در او راه نیافته باشد پس یا در حال همزه منقلب
می شود چه اگر بحال خود بماند اجتماع سه یا با کسره لازم می آید و واو بحال خود می ماند چون
سقائی بهمزه و شقاوی بواو در نسبت بان دو اسم و مراد از باب رای و رایه هر اسمی است

تالی آن که آخر

ثلاثی که آخر او یائی باشد واقع بعد از الف منقلب از حرف اصلی و یا ثابت فارق واحد
و جنس او بوده باشد و در منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اول قلب آن یا بهمزه
باعتبار تشبیه آن اسم بباب سقایه بسبب وقوع یا در هر دو بعد از الف پس چنانکه
در آنجا یا منقلب بهمزه میشد در اینجا نیز چنین می شود دوم قلب آن یا بواو جهة رفع اجتماع
سه یا سوم ابقای یا بحال خود بواسطه تشبیه آن اسم به ظبیی در سکون ما قبل
یا و دانسته شد که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد آن حرف علت در حکم
صحیح است و محتاج باعلال نیست پس در نسبت به رای و رایة رائی بهمزه و راوی
بواو و رایی بسه یا هر سه مجوز است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب بجنس
از قراین خارجیه مستفاد میشود بدانکه واو و یا در غیر مواضعی که مذکور شد
بحال خود باقی میماند در منسوب و تغییری در آن راه نمی یابد و ما کان علی حرفین
ان کان متحرک الاوسط اصلا والمحذوف اللام ولم یعوض همزة وصل او کان
والمحذوف فاء و هو معتل اللام وجب رده کابوی و اخوی و ستهی فی سه و حرحی و شیوی
فی شیة وقال الاخفش وشیی علی الاصل وان کانت لامه صحیحة والمحذوف
غیرها لم یرد کعدی و زنی و ستهی فی سه و جاء عدوی و لیس برد و ماسواهما
یجوز فیه الامران نحو غدی و غدوی و ابنی و بنوی و حری و حرحی و ابو الحسن
یسکن ما اصله السکون فیقول غدوی و حرحی و اخت و بنت کاخ و ابن عند
سیبویه و علیه کلوی وقال یونس اختی و بنتی و علیه کلتی و کلتوی و کلتا و

یعنی هر اسمی که مشتمل دو حرف باشد بحذف حرفی ازان گاه اعادهٔ محذوف
واجب است در منسوب بیان و گاه جایز نیست و گاه اعاده و عدم اعاده
هر دو جایز است اما وجوب اعاده پس در دو صورت متحقق است یکی آنکه
این قسم در اصل متحرک الوسط و لام الفعل محذوف بوده باشد و عوض از محذوف
همزهٔ وصلی زیاده باشد در اولش پس در نسبت باخ و آب و است گفته شود
ابوی و اخوی و ستهی به اعادهٔ لام محذوف زیرا که اب در اصل ابو و اخ
در اصل اخو و است در اصل سته بوده لام ایشان افتاده لیکن بعوض همزهٔ وصل
و علت وجوب اعاده اینست که اگر اعاده نشود لازم می آید اخلال بان اسم
بحذف لام و حذف حرکت عین چه عین بسبب یای نسبت مکسور خواهد شد
و اگر گویی که این قاعده منقوض است به دم که در اصل دمو بوده و در منسوب
بان دمی بدون اعادهٔ لام محذوف نیز آمده چنانکه دموی باعاده میگویم
که قاعدهٔ ما در اسمی است که متحرک الوسط بوده باشد و دم نزد سیبویه
و اخفش و اتباع ایشان در اصل دمو بسکون میم بوده یکی نزد مبرد و اتباع
او بفتح میم است پس بنا برین مذهب در منسوب اعاده واجب لازم خواهد
بود دوم آنکه محذوف فاء الفعل و آن اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت
به شیة گفته می شود وشوی باعادهٔ واو محذوف و فتح شین چه شیة
در اصل وشیة بوده بکسر واو و سکون شین کسره بر واو ثقیل بود بشین

داده

داده شد واو بقیاد شنبه شد چه کسر واو در معتل علت وجوب حذف اوست
و شبه دیگر انست که عارض جنسی و مخالف رنگ اصلی او بوده باشد و بان
مخلوط و در میان او در امده باشد و در حال نسبت واو محذوف بر میگردد و کسره
شین که اثر واو در چنین حذف بان منتقل شده بود باقی میماند و یاء زیاد
یاء نسبت و شیء بکسر واو و شین و یای اصلیه حاصل میشود بر وزن ابلی بعد
از ان کسره شین بدل بفتحه یای متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود
و دو شایی باهم میرسد بعد از ان الف منقلب میشود بواو و شووی حاصل میشود
و جایز است که بعد از فتح شین یاء لام الفعل ابتدای بواسطه انقلاب الف به
منقلب بواو میشود چنانکه در حیوی مذکور شد و این طریقه نسبت در شیه
عقیده سیبویه و اتباع اوست چه ایشان بعد از اعاده واو محذوف
کسره شین را باقی میگذارند اسکان از ان چنانکه در اصل بوده تجویز نمیکنند
هر چند که این کسره بسبب حذف واو با او منتقل شده بواو و واو عود نموده و اعاده او
را علت اسکان شین نمیدانند باعتبار انکه این اعاده بسبب ضرورتی است که
بجهته نسبت عارض شده و لازم کلمه نیست پس اعتمادی بران نیست و باعث
این نمیشود که کسره که لازم شین بود بسبب حذف واو بفقد و اخفش تجویز
نموده سکون شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار انکه علت کسر او
که حذف واو است منتفی است پس منسوب بشیه نزد او شیی بکسر واو و سکون

بحشیین و کسره یاء لام الفعل است چون فتی در نسبت تقیه و قول واو محذوف

را بعد از لام الفعل اعاده مینماید در شیوی در منسوب میگوید و حاصل او بر

اینمعنی است که در منسوب بعده که محذوف الفاء و صحیح اللام را نیز بر او قیاس

نموده و جواب قول او عنقریب دانسته خواهد شد بدانکه علت وجوب اعاده

فاء الفعل محذوف درین قسم آنست که چون تاء نسبت در حال نسبت

می افتد دو حرف باقی میماند و در کلام عرب اسمی نیست دو حرفی که ثانی

او حرف لین یعنی واو یا یا بوده باشد پس اعاده محذوف لازم است تا آنکه

آن اسم سه حرفی شود و اگر گویی ذو و ذی آمده میگویم که چون ذی و ذو

لازم الاضافه اند و بدون مضاف الیها هرگز مستعمل نمیشوند پس گویا که

کلمه مستقلی نیستند و اما امتناع اعاده محذوف پس آن نیز در دو صورت است

یکی آنکه لام الفعل او اسم حرف صحیح و محذوف فاء الفعل او باشد چون

عدة و زنة که منسوب بهما عدی و زنی بی اعاده واو محذوف می آید و علت

عدم جواز اعاده خا در صورت اینست که اگر بر کرده گفته شود در نسبت

وعدی و وزنی لازم می آید بقاء واو با وجود علت وجوب حذف او

چون عدة و زنة در اصل وعد و وزن بوده اند چون در فعل مضارع

که یعد و یزن است واو افتاده بوده است او در مصدر نیز افتاد پس علت وجوب

حذف صیغت فعل است و این علت در حال نسبت نیز متحقق است فراز این

قسم دوم